

ابرا ن حمل کردند بر تا و سپید - اگر پروای خدمت ندارد فقیر
لفظ آن در قول او بران همین و کاف بیانیه در دخول این کاف یعنی او فقیر بود و مخذوف و قول
او پروای خدمت ندارد معطوف بر جمله اول همیشه بتقدیر او و حطفت و حاصل معنی آنکه حمل کردند
بر تا و سپید بران که او فقیر بود و فقیر احتیاج خدمت ندارد و آنچه بعضی محققین نوشته که پروا
کاسته یعنی ترس و پریشانی نیز آید چنانکه گویند سرو از فلان چیز ندارم ای بیم و باک بایر نیست
و اجتناب ندارم و گاهی بمعنی توجیه و نطف چنانکه مستحق را در پروردگارشند و غیر ازین مسووع نیست
و میگویند که فقط فقیر در اینجا و جمع منظر موضع مضمرب باشد یعنی بجای لفظ او انتم این بر تقدیر
صحیح بود که قائل باسنخ ام مشویم یعنی از مزج مراد ساکن اصطلاحی و از ضمیر مراد مطلق است
داریم و اگر نه ظاهر است که رهبر و کنایه از ساکن است الی الله مراد یا محتاج خدمت است
پس صحیح نبود که پروا خدمت ندارد و فقیر و نیز مضمربنی پروا کرده بجا نیز که بمعنی فرصت
و فراغ هم آمده - مولوی معنوی فرماید حج بی پروای سفر خریدار است + و در بعضی نسخ بیان
سرو درین صورت کنایه از عابدان و متعلقان بود -

او که روز خادم گرفتش برآه | که نانو ب کردی برآه تباہ
و در بعضی نسخ بدیدش برآه و بهر تقدیر معطوف گرفت یعنی و گفت مخذوف - و مصرع
دوم بیان مقوله آن در ای تباہ ای فکر تا صواب -

ابدالتستی ای کودت خود سپید | که مردان ز خدمت بجای رسیده
مفعول نداشتی یعنی لفظ این مخذوف و مصرع دوم بیان آن و درین اشارت است
بانکه اگر تو هم خدمت میکردی بجای میرسیدی و از جمله مردان خدای شدی -

چو بسینید بکسیت از صدق و سوز	که ای یار جان پرورد لفرود
نه کرد اندر آن لقبه دیدم مشکاک	سین الوده بودم در آن جامی با
که تیر قدم از جرم باز بسوز	نه بایستد بوجه بی نشان خست
طر لقیات جز این نیست درویش	که آفتاب در روشن خویش
بلندیت باید تو اضع گزین	که این باهر را نیست سلسله خردین

و بعضی نسخ گزین گرفت از مستحق و سوز در بخش دید در آن خاک پاک و آن تزلزلت است و
مؤلفین بکسیت آئی و گفت مخذوف و مصرع دوم از بیت اول بیان مفعولین دره

اشارت است بآنکه وجود من مثل خار و خس است و مسجد از خار و خس پاکیزه بهتر و قول او طریقت
تا آخر داستان مقوله شیخ و قول او بلندیت باید در بعضی نسخ بلندی جو خواهدی -

حکایت

شنیدم که وقتی سحرگاه عیب
از گریه با به آمد بر و ن با یزید
یک طشت خاکسترش در خیر
فروردختند از غم اسیر

اگر گفته شود که سحرگاه بقاب انصافت یعنی وقت سحر است ویرین تقدیر لفظ وقتی محض بکار میشود
پس صحیح زوری سحرگاه باشد چنانچه در بعضی نسخ گوئیم در اینجا سحرگاه مزید علیہ سحر است چنانکه
دورین مطلع مرزا صاحب فرمود چون سحر شود حرص جوان میگردد و خواب در وقت سحرگاه
گراں میگردد پس بیص آن لفظ زوری صحیح نباشد بلکه در هر دو صورت صحیح است و بی
طشت مقدم بر موصوف و فاعل فروردختند ضمیر است که راجع بطرف مردم می خورد است و همین
ضمیر معنی مضان است که از دایره قطع شده با لفظ خاکستر ملحق گشته و بیخبر معنی فاعل
حال است از ضمیر کور و میتواند که یک معنی شخصی و فاعل فروردختند نیز همین باشد غایتش دورین
صورت عدم تطابق در مزاج ضمیری شود -

همساکت ز ولیده و زرد موی
که ای نفس من در جور استم
کف دست شکرانه مالان برو
ز خاکستر سے لوتے در رسم کشر

فاعل فعل می کفست ضمیر است که راجع بطرف بایزید است و ز ولیده دستار و موی حال از ضمیر شرح
دوم معطوف بر آن هوای حوت نداد نفس منادی و ما بعد آن منادی له و مصرع دوم لطیفه
استفهام انگاری و خاکستری بیایه تنگ بر اسه تحقیر و مجموع مدخول کاف و این کاف بیایه
مقولم می گفت و در بعضی نسخ ضمیر است و دورین صورت معطوف آن یعنی همین گفت
مخرد و است باشد و بیت دوم بیان مقوله آن -

بزرگان نگرند در خود نگاه
بزرگی بنا موی گفتار نیست
قیامت کسی منی اندر بهشت
تو وضع سر رفعت افزازوت
خدا بینی از خویشتن من خواه
بلندی بد عوی و پند از نیست
که معنی طلب کرد و دعوی است
تنگ بختگ است در انداز دست
بلندی است باید بلندی مجوی

بهار

ازین بیت شروع مقولہ شیخ است۔ و در بعض نسخ چو مردان نبرد روی بر خاک راه۔ خدا بینی تا
آخر و بجای قول او پندار لفظ دستار۔

گفتار در عجب و خاتمه آن

از معرور دنیا راه دین مجوسے خدا بینی از خویشتن بین مجوسے

در بعض نسخ بجای مجوسے لفظ نخواه دورین صورت در مصرع دوم تکرار سے شود۔

اگر ت جاہ باید یکن چو کسان | چشم حقارت نظر در کسان

در عاتق نسخ نگہ در کسان و حاصل معنی آنکہ اگر طالب جاہ هستی پس چشم حقارت نظر در کسان کن
مثل فرمایہ گان و خویشتن من بیانش چنانچہ ایشان می باشد۔

گمان کے بر مردم ہوشمند | آگہ در ہر گز نیست قدر بلند

مفعول گمان کے برداشتی این معنی را مخدوت و مصرع دوم بیان آن و قدر بلند تہذیبی است
و در سرگز نیست خبر باعتبار متعلق و حاصل معنی آنکہ مردم ہوشمند گمان می برد این معنی را کہ قدر
بلند و سرگران بدون ای در نخوت و غرور است و بعضے محققین نوشته اگر کات بیان گمان
باشد احتیاج بقدر مذکور نمی شود انتہی گمان بردن از افعال قلوب است و در افعال ایہام
نیست کہ محتاج باشد بتفصیل اگر آنگاہ کہ از دعای معافی و درویشد و اینچہ چنین نیست پس کات
بیان گمان نباشد۔

ازین نامور تر محلے مجوسے | کہ خوانند خلقت پسندیدہ و حواس

محل عبارت از قدرت و منزلت و مصرع دوم بیان ازین است۔

اگر چون تویی بر تو کبر آورد | بزرگش نہ بینی چشم خرد

تو نیز آرتکبر کنی همچنان | نمائی کہ پیشیت کند کسان

بیت اول جملہ شرطیہ و بین البتین کلہ پس کہ ترجمہ فای قصیدہ است و بعد از مصرع دوم از بیت
دوم لفظ می نمایند مخدوت از جهت قیام ترسیدہ و قول و تو نیز آرتکبر کنی شرط و قول او همچنان تا
آخر بواسلے این شرط و حاصل معنی آنکہ اگر مثل تویی بر تو کبر کند تو او را بزرگ خواهی دید چشم خرد
کہ حق تعالی تو کوکراست فرمودہ پس تو نیز اگر تکبر کنی و دیگران را چشم حقارت بدینی پس تو نیز در
چشم فرمندان همچنان خواهی نمود کہ در چشم تو تکبران حقیر سے نمایند و در بعض نسخ کجوں تویی

که گفته است ثناست و در بعض دیگر مکن جمیعته نمی از باب کردن و سرزد و محل تامل است

جواستاده بر مقام بلند	بر افتاده که بر پهن می خند
لبا ایستاده در آذر پائے	که افتاد گانش گرفتند جا
گرفتم که خود هستی از عیب پاش	تغنت مکن بر من خیب ناک
مکن خالده که در دبدست	یکه در خراباست افتاده
گر آنرا بخواند که نگذار دشمن	در این را براند که بازار و ش
از متقه است این به حال خویش	نه آنرا در تو به بست است پیش

مصرع اول شرط و دوم جزا و بیت دوم علت مضمون این جزا و مصرع دوم از وی معطوف بر در آمدن
 زیاده نکات عاطفه و حاصل معنی آنکه هرگاه که نوشتن را استاده یعنی بر مقامی بلند پس اگر بگویند
 هستی هرگز از تبه خودش بر افتاده یعنی بروی میخند چرا که لبها اوقات ایستاده از پائے در آمد
 و افتاد گانش چاس گرفتند و پتوانند که معطوف در آذر پائے یعنی و این شمش این شد مخدوش
 و مصرع دوم بیان این باشد و بعضی تحقیق نوشته که غالب که بیان ایستاده است هر چند هم
 تکیه و استاده نیست لیکن این قسم هم کانت واقع میشود و مامی آری هم کلام خود هیچ بیانات
 ندریم چنانکه گوی که لبها کس که از دست روزگار آزرده است و درین صورت احتمال عطف
 مطلقا نیست پس صحیح همین است که ما نوشته ایم انتهى و قول او بیان استاده است محل تامل
 چرا که درین صورت این معنی میشود که بسیار ایستاده که افتادگان چاس او شان گرفتند از پائے
 در آمد نذر که بیان و صفت ما خود میباشد در طرط مبین و موصوفت و این معنی مقصود نیست
 و قول او احتمال عطف مطلقا نیست محض حکم در آنکه بعد ازین گفته می توان گفت که کانت معاجات
 باشد اینهم کانت و هر سه ایات لاحق از قول او سیکه حلقه با هم دست و گریان بترتیب لغت
 نوشته نیز مرتب در بیت دوم هر دو کانت است نه مایه و فاعل فعل بخواند و براند ضمیر
 که راجع بطرف او سبب است

احکام است

که در عهد موس علیه السلام	ششصد و شصت و سه هزار و بیست و یک
بجمله و ضلالت با سر برده بود	یکه زندگانی تلفت کرده بود
ز ناپاکی ابلیس از و سبب	دیلمی سینه نامه سخت دلی

<p>نما سوده تابه ده ازوی شکر شکر فر به از شکرها سے حرام</p>	<p>بر رده آیام بحا صلی سرس خالی از عقل و بره خاشاک</p>
-----------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------

مفصول شکر هم معنی لفظ این مخدومت در صریح دوم بیان آن در صریح دوم از بیت دوم تفسیر
کرده بود و در بعض نسخ محذوف است این آورد در کلام و کجیل و فضیلت سر کرده بود

<p>بناداشتی روده اندوده</p>	<p>ابناراستی دامن الوده</p>
-----------------------------	-----------------------------

هر چند آلوده دامن معنی فسق و فجور است عمل سست پنجاه درین بیت سه گزین آلوده دامن محبت
همه عالم گواهی عصمت اوست + اما بعد تحقیق معلوم میشود که فسق و فجور مطلق نیست بلکه
شهر آشوباری مثل آنست مثلاً بر باخواری که هم فسق است اطلاق آلوده دامن نمیند و در خصوصیت
ناراستی در ناداشتی بیای نسبت استعاره با کتایه باشد از شراب و طعام فاسد و اثبات آلوده
بناراستی در روده اندوهی بناداشتی استعاره تخمیلیه در روده اندوده براسه کتایه از تن پرورد
بسیار آورده در بعض نسخ دیده اند و درین صورت ناداشتی بمعنی بی شرمی و بی باکی بود
و در بعض دیگر دو دانه و دوده اندوده و در دامن قبیله و خانواد است لیکن ازین کلام
معنی خانه مستغنا میشود و گناه استعاره با کتایه از آتش اثبات دو دانه استعاره تخمیلیه
دوده استعاره تصریحی از دامن اندوده استعاره ترشجه و حاصل معنی آنکه از دانه گناهان ل و اندوده
بود و بعض تحقیق نوشته که او بی پیش فیه آنست که در صریح اول ناداشتی است و در صریح دوم
ناراستی و بیای روده را لفظ آلوده بدل و ناداشتی معنی عدم حفظ و امن آلوده معنی نفس پس
حاصل معنی آن باشد که نسبت عدم حفظ از منیات ترشجه تا پاک بود و بسبب کذب سر یا
اندود بود و بدوده که عبارت از سیاهی است و چون کذب موجب تیرگی باطن است چنین فرموده
و چون اختلاف نسخ درین بیت بسیار بود مضافاً آنست که باندک تخریف قائل شده معنی
چوب گفته آید انتهى این توجیه وجیه است و استغوار از ان وجیه تراست -

<p>ان پایی چون پندگان است زبانی</p>	<p>ان لوشی چو مردم نصیحت شنوا</p>
-------------------------------------	-----------------------------------

راست رو و نصیحت شنو صفت پایی و گوش و مردم عبارت از سعادت مند ان و حال
آنکه نه پایی راست رو داشت چنانچه پندگان شیخ صواب دارند و نه گوش نصیحت شنو چنانچه
سعادت مند ان را می باشد و در عامه نسخ نه پایی چو پندگان ای بنیایان و در بعض دیگر
پایی چو آرزوگان - و نه گوش چو میان -

چو سال بد از وی خلافت فکوح هوا و هوش خرمش سینه خسته	نمایان بجم چون سه نوز دور چو سینه کنای می نیت در خسته
--------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------

مصرع دوم معطوف بر نفور و فاعل فعل نمایان صمیری که راجع به اوست و خلافت است معنی آنکه خلافت یا چه می نمودند و در اجتناب چه ماه نور از دور بانگشت می نمایند و درین اشارت است بانکه از فسق و فجور چنان پیوره که هر که میدید از دور مانند ماه نو بانگشت بسوی او اشاره کرد

سینه نامه چندان هم سزید کننگار و خود را می شهوت سزید	که در نامه بجای نوشتن نامه بغفلت شیب روز محمود سزید
شاید مکه عیسی در آید ز شست بزرگه از غرقه خلوت شستین	بمقصد دره عابدی برگشت بپایش در افتاد سر بر زمین

اشارت است بانکه از مال مردم بخصب یا بطالفت اخیل چندان تن پردی کرده شهوت برزند که در نامه انکمال و بجای نوشتن بزه آن نماد و قول او برون آمد و بعضی نسخ پیدا آمد این تحریف است و صحیح بزرگانه یعنی فرد آمد

کننگار برشته است ز دور بحسرت تامل کنان شرمسار	چو پروانه حیران در آن خسته چو درویش در دست سمرایه دانه
--------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------

کننگار مبتدایه موصوفه و برگشته آنکه عنفت و حیران خبر مبتدایه تامل کنان معطوف بران و در دو و او عطف و رابطه محدودت و زود در بطریق تنازع متعلق به درویش مذکور پس اگر اول را عمل سینه در ثانی محدودت باشد اگر ثانی را عمل دی در اول محدودت باشد و حاصل معنی آنکه کننگار برگشته اختر از دور حیران بود در آن بجز نور که کنایه از مهتر عیسی علیه السلام است و از دور تامل کنان بود بحسرت دور قبض نسخ و ایشان ز کور و در پیش سمرایه دار و صحیح در ایشان بصغیر جمع و در صورت اشاره به مهتر عیسی و عابد و سیدیه بود و در قبض دیگر چو در پیش سمرایه در مالدار و بهر تقدیر در معنی آن است و اگر بجای سمرایه لفظ بے پایه باشد صنعت تقابل بهم رسد

محل زرب لب غدر جوانان شسته شک تم از دیده باران چسبیده	از شمس که در عقابت ورده روز که غم بغفلت گزشت دور
بر انداخته نقد عمر عزیز بدست از تگونی نیا ورده چنبر	

زرب لب مطلق مملکت محدودت و محل و غدر جوانان بسوز هر دو جمله جایزه و مصرع دوم از بیت اول

متعلق آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر عهد خوابان و آورده و باران سرسبز بحدف رابطه
 قول و که عمر تا آخر بیان مقوله همی گفت و بیت سوم تفسیر عمر بخت است گذشتت و مصرع دوم
 از بیت معطوف بر مصرع اول ببطفت تفسیری و نیار و در محضت نیار دم یا التقات از لکلمه بخت
 و حاصل معنی آنکه در آن حال که مجلس و عهد خوابان بود از شهابی که در غفلت آورده بود برود و
 شرمیک عمر از دیده باران بود مانند میغ زیر لب همی گفت که عمر تا آخر ای برانداختم نقد عمر بر
 راویح از تکلی بدست نیار در دم و در بعضی نسخ نیار و ده زیادت با در آخر و در نسخ معتبره
 ر شهابی در غفلت آورده روز کمره توصیف

پس من زنده هرگز مبادا سی | که هر کس به از زندگانی بسی
 کس اسم مبادا او چون خبر آن زنده صنعت من مثل من بنده بقطع اضافت و مصرع دوم
 به صنعت و حاصل معنی آنکه هرگز مبادا هیچ کس مثل من زنده که مرگ من بسیار ترست از زندگانی
 من و میتوانم که زنده خبر مبادا و مشبه و چه حرف تشبیه و من مشبه به بود و حاصل معنی آنکه هرگز مبادا از
 هیچ کس مثل من زنده و علی التقدير من احتمال دارد که مصرع دوم علت مضمون مصرع اول باشد
 در بعضی نسخ که مرگش درین صورت کس مبتدای موصوف و ما بعد صنعت آن زنده هرگز مبادا
 خبر مبتدای بود یعنی کسیکه مرگش ترست از زندگانی او زنده هرگز مبادا مثل من ای چنانچه من
 زنده ام و این قسم تشبیه بسیار آمده - میفرمود در حدیث غیرت غیر از قدس ذور سیر و پاکت از میان
 غیر چه غیر و ممکن است که وجه تشبیه بودن مرگ باشد به از زندگانی - و حاصل معنی آنکه کسیکه
 مرگش به از زندگانی باشد مثل من زنده مبادا یعنی کسیکه زندگانی او مثل زندگانی من بدتر
 از مرگ باشد زنده مبادا -

برست آنکه در عهد طفلی بگردا | که سپرانه سر شمر سارے سپر
 فعل برست لفظ آن که بعد از وی واقع شده و این کاف و ما بعد بیان آن - و میتوان
 که لفظ آن مبتدای موصوف و ما بعد صنعت آن و برست خبر مقدم بر مبتدای باشد و در هر دو صورت
 مصرع دوم معطوف بر قول او و در عهد طفلی هر دو کاف و در صدر مصرع دوم قائم مقام و او عطف است

کنا هم پیش ای جهان فزون | که گر با من افتد قلبس القهرین
 نکلون مانند از شمر ساری شمر | روان آب حسرت پری اندیش

۱۵۱ - چنانچه غیر تفر و امکان دارد و در ۱۲ -

کاف تجلیه و فاعل فعل افقه ضمیر سے کہ را جیہ اداوت کتاہ است یہ با سکتہ اذنا دانہ کتاب از گوش
شدن و درین صورت نرین بمعنی حریت بودہ در بعض نسخہ بآن نرین آید و درین صورت معنی
برقیق بود و علی التقدیرین مجازست و حاصل معنی آنکہ اگر در وقت امت ہمراہ من آید پس مجاز
است و قول اد بروی اندر ش در بعض نسخہ بردے و برش و بہر تقدیر رابطہ معنی آن
نگون مانند بود و دان بود شک حسرت پروردے اور۔

درین گوشہ نالان گہنگا رہی وزین نامہ جاہد سر پر غور کہ این پد بر اندر پی با چہ است بگردن باکش در آفت آد چہ خیر آمد از نفس تر دشتش	کہ فریاد عالمہ میں امی رہی ترش کردہ بر فاسق ابرو زرد نگون بخت جاہل نہ در خورد بیاد ہوا غم سر پر واوہ کہ جست بود با کسح و طش
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مصرع دوم از بیت اول بیان نالہ و فریاد مصنف بطرف حال و بیت دوم معشوقہ بر بیت اول
و جاہد متباد سر پر غور بحدت نطق داشت حال از وی و مصرع دوم معشوقہ بلان و ترش کردہ
ابر و چنی آنکہ رو در خیر این مبتدا یعنی باول نوہ میگفت مخدوف و بیت سوم بیان مقولہ کہی گفت
مخدوف و طش از سر پر غور نطق با مخدوف است بر قیاس قدمہای خالی دم آتشین کہ گذشت
و معنی مصرع اول از بیت چارم آنکہ تا بگردن یا بزور گردن در آتش فرورفتہ و قول آد
نہ در خورد و بتوی نفی دور تبس نسخہ در جور و دور بعض دیگر چہ نہیں دکلہ چہ برای استقام
غیر ذی عقول است۔

چہ بودی کہ ز جنت بروی طش سے رنج از طلعت ناخوشش بگوشہ کہ حاضر شود اجسین درین بود و چی از جلیل صفات کہ گر عالم ست آن گروی قبول تہ کردہ ایام بر گشتہ روز بہ بخاری ہر کہ آمد بر دم	بدوزخ برقی پس کار خوش مبادا کہ درین قہر آتشش خدایا تو با او من شرمین در آید بحسن علیہ الصلوٰت ہر دعوت ہر وہ آمد قبول بنالید بر من بزاری و سوز ہیند از مشن ناسستان کہ
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مصرع دوم معشوقہ بر جنت بودی و بر روی و بہر تقدیر بہر تقدیر اثبات و در بعض نسخہ کاف

خویش دور بعض دیگر بدو رخ سدی در پی کار خویش سواصل معنی آنکه چه خوش بودی که در جوار
خودش را که سرایا زحمت و رنج است از پیش من ببردی و بدو رخ برنتی تا آخر و قول او همیشه هم
در بعض نسخ همی ترسم و بجا سے درین بود درین بند که مخفف آنست دور بعض دیگر درین حال -

عفو کردم از وی عملهای زیست	ایانعام خویش از من برشت
دور بعض نسخ کنم عفو از وی و در بعض دیگر از دور گذارم و در بعض دوایم حاصل خویش از من است	
و که عار دارد عبادت پرست بگو ننگ از دور قیامت بد که آنرا جگر خون شد از سوز درد ندانست در بارگاه غنی	که در خلد با وی بود هم که آنرا بخت بر نداین کنار که این نیکه بر طاعت خویش کرد که سحارگی بیز کبر و ستمی

مرجع ضمیر دس و مشارالیه لفظ این عاید و مرجع ضمیر او و مشارالیه لفظ این عاصی و نا عمل فعل
ندانست ضمیر که بر اجماع بطرف عاید است و حاصل معنی آنکه اگر عابد عار میدارد از عاصی ازین
که در بخت با وی هم حکمت او خواهد بود پس این عابد را بگو و خبر بده که از آن عاصی ننگت از
چرا که در قیامت آنرا بخت خواهد بود و این را بدو رخ ازین جهت است که آن عاصی را جگر
خون شده است از سوز درد و تیدستی از نقه طاعت و این عابد نیکه بر طاعت خویش کرده است
و بدان عمره گشته خائل ازین که در بارگاه غنی سحارگی و عذر تقصیر در پیش آوردن تیر است از
کبر منی که از طاعت و تکبیر هم رسد درین صورت کاف در مصرع دوم از بیت اول بیان عار
و از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و از بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم از
بیت چهارم بیان مفعول ندانست مخدوم باشد و بعضی محققین نوشته اند که این همان کاف است که
بسیار موقع آرزو سبب آن تعقید لفظی صورت میگردد لیکن این بی موقع آوردن سبب است
استعمال گویا تعقید لفظی نامده انتی محتبی همانند که خود در رساله معانی بر قول علامه حراری که تعقید
لفظی را در وقت وقوع مطلب جائز داشته اند اعتراضی کرده و در اینجا با وجود آنکه مطلب واضح
بیت حکم بعد تعقید میکند پس وقت شده قول ساعدت که من عاب عیب و نیز از قول اداین
بموقع آوردن سبب کثرت استعمال گویا تعقید لفظی نامده مستفاد میشود که از جمله شراط تعقید
بیت انوفوع است در کلام و این غلط محض زیرا که تعقید عبارتست از تکرار که در نظام کلام با
سبب بیدیم و تا غیر آن قات انوفوع و کثرت انوفوع را در آن مدخل نیست و در بعض نسخ مصرع اول

از بیت سوم در برونه در مصرع دوم که کاف فارسی درین صورت جزا سے هر دو مخذوف است
یعنی و اگر آن عاصی را بجز خون شد از سوز درویشی و مقبول است و اگر این عابد تکیه بر کاف
خویش کرد او مردود و میتواند که کاف در مصرع دوم از بیت سوم قائم مقام و او عطف باشد
و یا ما بعد خود معطوف بر قول او از اینها آخر بیت چهارم معطوف بر آن -

اگر ابا میر پاک است و سیرت طیبه | او در خوش رانیا بد کلید

اے سیر کبر اظا سیرتن پاک است و باطن ناپاک در دوزخ بر دوسے او همیشه مفتوح است
و انتظار در آمدن او دارا دوسر

برین آستان مجرب و سکینیت | به از طاعت و خوشین سببیت
چو خود را بدینگان سحر دی بد | نمی کنی داند در خدای خود

مجرب و سکینی و طاعت و خوشین منی بواوات عاقله تا کے خطاب و در بعض نسخ بجای تاجرت
رابطه و در بعض دیگر ظلم خود و سکینیت باضافت داین هر دو تحریف است -

اگر مردی از مردی خود گوید | نه هر سوار سے بدر مرد گوید
بها از آمدن سیر سحر جمله نو | که شد آشتت چون سیر مغزی دور

مصرع دوم از بیت دوم بیان آن سیر سحر و حاصل معنی آنکه خوشین را گمان می بود که مانند
سیر مغزی دارم -

ازین در که طاعت نیاید بکار | برو عذر تقصیر طاعت بیار
نخورد از عبادت سیران بخیرد | که با حق نکو بود و با خلق بد

طاعت مبتدا سے موصوفه و ازین در که معنی ازین مقوله صفت داین کاف زیاد و نیاید بکار
مبتدا و لفظ طاعت در مصرع دوم وضع منظر موضع مضمر و احتمال ضعیف است که این کاف بیان
ازین در دین آن معنی موجب اضلال تو باشد مخذوف بود و حاصل معنی آنکه طاعتی که ازین مقوله
او موجب اضلال تو باشد بکار نمی آید پس در عذر تقصیر آن طاعت که پسندیده جناب الهی
تواند سیر بیار تا بتوسل آن نجات یابی و در بعض نسخ ازین جنس و در بعض دیگر ازین نوع طاعت
تا آخر داین هر دو نسخه واضح تر و بعضی محققین نوشته ظاهر آنست که لفظ ازین متعلق است بلفظ
بجای طاعت لفظ دران مخذوف از جهت تریه کاف در جمله عذر تقصیر طاعت بیار معطوف بر جمله
سابق بخذوف عطف پس حاصل معنی آن باشد که ازین در که طاعت دران بکار نمی آید بدان سبب

که پندار و غرور طاعت موجب هلاک تو میگردد بر و غرور طاعت پسندیده بسیار که از من هیچ طاعت
 پسندیده نمی آید چنانچه در گلستان فرماید بنده همان به که در تقصیر خویش + غرور بزرگ او خدا
 آورد مراد از تقصیر در اینجا تقصیر طاعت است و میتواند که تقصیر در شکر باشد که مقتضای مقام
 در چون شکر نیز طاعت است انهم راجع بسوسه اول باشد و میتواند که کاف باشد یعنی چون بود و حال
 معنی آنکه چون طاعت بکار نمی آید و بسبب آن اعزاز از هم تمیز سانی برود غرور تقصیر طاعت
 بسیار پس مراد از لفظ ازین در کبریا سے الہی باشد اگر چه مراد از توجیه سابق هم همین است تقصیر یعنی
 گوید هر دو توجیه محل تامل بلکه غلطی و تشکیک لفظ ازین متعلق بلفظ برود باشد و مراد ازین در کبریا سے الہی
 چنانچه خودش تصریح بآن کرده مخیش آن باشد که از در کبریا سے الہی چون در آن طاعت از کبار
 نمی آید برود این منافی مقصود است زیرا که در دیگری ندارد که از اینجا برگشته در اینجا برود و غیر
 هر دو نسخه ازین جنس و ازین نوع مساعدت برین توجیه نمی کرد

چیز زنده پریشان شوریده بخت | چه زاهد که بز خود کند کار سخت

در بعضی نسخ شوریده مست و این تحریر است حاصل معنی آنکه هر دو حکم مساوات و ازین
 را بر دیگر سے ترجیح نیست و بر خود کار سخت کردن کتابه از حد در گذشتن و انحراف کردن در کار
 و انجام مراد از انحراف در زهد است چنانچه از بیت لاحق نیز همین استفاد میشود -

بترهد و دروغ گوش خندق و صفا | او لیکن میغزایے بر صفا

ای زیادت در امثال این امور که غیر مانور از پیغمبر است آنرا اختیار کردن مقتضای امر است
 نه الاسلام عمل تعالی -

ز اندازه بیرون سفیدی خواه | که مکرده باشد چه جاسے سیاه

فاعل همان باشد ضمیر سے که راجع بطرف سفیدی و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است
 حاصل معنی آنکه سفیدی بیرون از اندازه مکرده میباشد سیاهی که بیرون از اندازه خود بود و جهت مکرده
 خواهد بود و برین تقدیر سیاه یعنی سیاهی باشد و در بعضی نسخ بجای سیاه در بعضی دیگر
 چه جاسے تباہ ای فاسد هر دو محل تامل بلکه دوم غلط است -

سخن ماند از عاقلان یادگار | از سعدی چنین سخن یادگار

گفتگار اندیشه ناک از خدا | نسیے بهتر از عابدی خود نما

در بعضی نسخ نیز پارسی عبارت ناسے بهر تقدیر عاقلان عبارت از ناصحان مصرع دوم از

بیت اول معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه تو اسے مخاطب از سعیدی بر مہین کی سخن
اکتفا بکن و از ایاد دارو آن نیست کہ گنگارا اندیشہ ناک از خدا سے۔ بہ از پارہ سے تا آخر

حکایت

فقیر کہن جائزہ سنگدست در ایوان قاضی نصیب برت

این داستان در اصل ماجرا سے شیخ دست کہ در پردہ از ان نقل میکند۔
نکہ کہ در قاضی در و تیز تر
ندانی کہ برتر مقام تو نیست
بجائے بزرگان لیری کن
نہ ہر کس سزاوار باشد بجدد

و معنی الی و مرجع ضمیر او فقیر و میتواند کہ معرفت بود بطریق اضمحلال لذلک و مصرع دوم معطوف بر
مصرع اول و متعلق گرفت یعنی بسبب آن را بتفسیر دریافت و معطوف گرفت یعنی و گفت مخزون
و قول او کہ خیر بیان مقولہ گفت مخزون و بیت دوم جملہ استغما میہ بحد حرف استفہام و متعلق
نشین معطوف بر آن و حاصل معنی آنکہ قاضی بطرف معرفت بہ تندی و غضب نگاہ کرد و او بعد از
تفسیر دریافت استین فقیر بگرفت و گفت کہ بر خیر آیا تیدانی کہ رتبہ تو برتر نیست تا برین مقام
بنشین پس ازین مقام فروتر نشین یا بطور خادمان بخدمت ایستادہ باش و میتواند کہ اشارہ و ما یعنی
بود کہ اگر مصلحت داری ایستادہ شدہ معروض ار و بعضی محققین نوشته کہ این توجیہ لازم می آید عطف
خبر بر انشا و این در کلام بعضی اگر آید من حیث القلہ لیکن پیش معرفت صحیح آنست کہ بر جان
قدر احتیاط باید کرد استے و جد گویم آن معلوم سے شوو باید کہ بیان بکنند چہ معطوف
قلیہ نقل فقیر است کہ امر است از خاستن و بیت دوم کہ معطوف است استفہام از کار سے
پس عطف نیز بر انشا لازم نیامد و شارح بہت وضوح آن بدان متعرض نشدہ و
سخ معتبرہ فروتر نشین یا سردا نیست۔ و قول اور قیمت یعنی درجہ و منزلت تصحیف است
و صحیح قیمت بمعنی زین و آرایش۔

چہ حاجت درین ہا بہ بندوست

حاصل آنکہ حاجت نیست کہ بعد ازین کسی بر توراہ در آمدن بہ بند و مہین جمالت کہ ترا زین مکان باین
رسدائی فرود آورد و عقوبت کافی است اور بعضی نسخ و گروہ چہ حاجت کہ گوید گست۔ و مختار

تسارح بانسوی چه حاجت که رانده گشت و از بعض نسخ چه حاجت به بند گشت باضافت بند بیجا
فارسی نیز آورده -

بعزت هر آنکو فرو تر شست | بخواری نیت زبالا لیسیت

این بیت جمله معترضه مقوله شیخ است بر سبیل و تحفظ و بصیحت و بعزت بهایه قسمیه در حدت مضامین
و هر آنکو تا آخر بیت جواب قسم و لیسیت مجازاً بالحدت است - و حاصل معنی آنکه قسم بعزت خدا که
هر که فرو تر شست او من بعد - انه بالایه لیسیتی نخواهد افتاد و میتواند که با سببیه دعوت بخزند
مضامین و این مرکب بخزند مضامین الیه بود ای براس حفظ دعوت شود هر که تا آخر و در بعض
نسخ در مصرع اول ز عزت و در مصرع ثانی بعزت و درین صورت این ترسیبیه را با قسمیه بود یعنی
بعزت خدا که از بالا به لیسیتی نخواهد افتاد -

چو آنست بر آورد و بیچاره بود | فرو تر شست از مقامی که بود

این بیت معطوف است بر جزای شرط مخذوف و مصرع دوم معطوف بر آورد و در دو و دو کنایه از راه
حسرت و حاصل معنی آنکه بیچاره که معرفت با او چنین معامله کرد پس لاشن سوخت و چنانچه آتش و در تنی بود
آه حسرت بر آورد و از مقامی که در آن شسته بود فرو تر شست و در بعض نسخ بجای بیچاره لفظ در
و چنانچه تسارح بانسوی نیز همین پس در صورت اول فاعل فعل شست ضمیر است بود که راجع بطرف
بیچاره است و در صورت ثانی راجع بطرف در پیش

چو دید آن خردمند در پیش رنگ | که شست با خلق بخت جنگ

این بیت با سیاق و سیاق ربطی ندارد و اغلب که الحاقی است و در بعض نسخ که خبر است بنشانند
پیشش جنگ و درین صورت فاعل فعل دید بنشانند ضمیر است باشد که راجع بطرف معرفت
است و فاعل فعل بنفاست ضمیر است که راجع بطرف آن خردمند و مصرع اول با قول و بر جاست
شمرط و بنشانند پیشش جنگ جزا است آن و حاصل معنی آنکه چون دید معرفت آن خردمند در پیش
رنگ را که از آن مقام بر نفاست و از راه بر آمدن وارد پیش بنشانند اهل پیش قاضی براس
مباحثه با فقیهان پس -

فقیهان طریق جدول بنشانند | که در لاسلم در انداختند
کشادند بر هم در دست زباز | بلا و نعم کرد که گون فتنه
تو گفتی خردشان شاعر جنگ | فتادند در هم بنهار و جنگ

یکے بزرگین میزند ہر دو دست	یکے خود از خشمناکی چوست
کہ در حل آن رہ نبرد تمام	قتاؤند در عقده سپید چو بیج

لفظ ہم بحدت مضامین و فقط باز ہر کے تخمین کلام معطوفت بر مصرع اول بحدت و اد
 عطف یا بعد از وی لفظ کز نند مع مفعول آن مخذوف و فاعل ہر دو فعل ضمیری کہ راجع بطرف
 قیہمان است و باید و علم اکثر متعلق بکیشاوند و حاصل معنی آنکہ کشاوند در وقت را بر روی یکدگر و باز
 کرد و اندازہم یکسر اول فتح دوم چرا لاف سلم سلامت ندریم مالاہ نعمت تحقیق آن سے و قول او بزرگین
 میزند در بعض نسخ میزوی بصیغہ ماضی قاسم۔

بہمن بیامہ اندر صفت آخرین	العرش در آید چو شیر عزمین
---------------------------	---------------------------

در بعض نسخ کہن جامہ در صفت آخرین بیاسے تکیہ مفرد غیر مکتوب و این غلط اسخ است
 و در بعض دیگر فقیہ فقیر از صفت آخرین عزمین و اسے مہماتین غیبیہ و نیستان۔

بگفت ای صنادید شرح رسول	ابا بلوغ و تنزل فقہ و اول
امر انیز جوگان گفت ست دگری	ابگفتند اگر نیک اتی بگوی

فاعل فعل بگفت ضمیر کے کہ راجع ست بطرف کہن جامہ دای حرف ندا و صنادید شرح رسول
 مناوی و مصرع دوم متعلق بان بیامی سببیدہ مصرع اول از بیت دوم مناوی کہ زمین بہتین
 بدلائل لفظ نیز عبارت چنانچہ شما جوگان گفت و گوی و درید مخذوف و گوی معطوفت بر لفظ
 گفت و مجموع معطوفت و معطوف علیہ مضامین الیہ جوگان در رابطہ در میان ہر دو فاعل و این
 مجموع گفت و گوی مشبہ جوگان مشبہ بہ دین مصرعین جملہ شرطیہ مخذوف و فاعل فعل بگفتند
 ضمیر کے کہ راجع بطرف قیہمان است و حاصل معنی آنکہ ای صنادید تا آخر چنانچہ شما جوگان تالی قولین خود
 و درید نیز جوگان تالی قول بہت اگر اجازت باشد از اورین میدان عرض ہم پس بگفتند
 ایشان اگر نیک میدانی بگو سے و درین اشارت ست بانکہ اگر مدلل و مبہن میدانی پس
 بگو سے زیرا کہ اثبات دعوی و اسکات خصم بنے دلائل و بر این صورت کے گیر و در بعض
 نسخ جوگان بخت ست و در بعضے جوگان بدست ست بدورین کنایہ است از انکہ من ہم
 آلات حرب با خود دارم ای آداب منظرہ را خوب میدانم و در بعض جوگان معنی بازی
 و این تحریف است و مصرع اول از بیت اول چنین کہ بدو گفت کاسے صدر جاسے رسول
 و درین صورت مخاطب قاضی بود۔

زبان بر کشاد و دواها نسبت نه رگها سے گردن بدعوی قوی	پس آنکه بز لوی عزت نشست که بر جان قوی باید و معنوی
مصراع این زبان دواها نامزد است و حال معنی آنکه زبان خود را بیکلم بر کشاد و دواها تقیماں را که در آن مجمع بودند بست چنانکه رد جواب کردن نتوانستند و بیت دوم علت دواها بستن است	
بدلهما چو نقش نگین بزرگداشت	کلک فصاحت بیانیکیه و
یا استعانت و کلک فصاحت باضافت مشبه به مشبه یعنی با استعانت فصاحت که مثل کلک بوده میتواند که کلک ستغاره مصرع باشد از زبان و فصاحت که مناسب است ستغاره مجرد در لهما ستغاره مکیده از لوح و نگاشتن بران استغاره تخیلیه یعنی با استعانت زبان بیانی که آن فقیه نشست آنرا بر دلهما مانند نقش نگین بزرگداشت و در بعض نسخ کلک فصاحت زبانی و این هر دو از دوسه مجاز میشود لیکن خلافت محاوره است چرمی گویند ظانی صحیح زبان است و نیکو شیفا زبان دور بعض دیگر کلک زبان فصاحت و درین صورت کلک زبان باضافت مشبه به مشبه زبان فصاحت باضافت بسبب و مفعول فعل بزرگداشت یعنی سخنان مخدوف باشد و حاصل معنی آنکه بزبان فصاحت سخنان خود را و نشین استعانت گردانند۔	
اقلیم بر سر حرف دعوی کشید	سر از لوی صورت معنی کشید
کلمه از نظر بی و گوئی بکاف تازی دبا یعنی الی و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است در بعضی نسخ بیت مانحن فیه بیت لاحق که بران تا آخر بعد از دوسه بیت پس آنکه تا آخر دورین صورت قول او که بران تا آخر علت مضمون مصرع دوم از بیت مانحن فیه باشد و حاصل معنی از گفت و گوئی مجاز اغراض نموده متوجه مقالات حقیقت گشت و حرف بدعیان را فسخ گردانید باول و بر این تو به زیر که بر ابطال دعوی و اسکاات خصم همین می باید قوت رسد کردن و غرور دران بکار نمی آید۔	
که عقل و طبیعت هزار آفرین که قاضی جو خرد خالایکے جان	باغفتند ساز هر کنار آفرین سمند سخن تا بجای برانند
از هر کنار متعلق بگفتند و فاعل این فعل ضمیری که راجع بطرف قیماست دشمن ضمیر متصل است و راجع بطرف کهن جامه و این همان کاف بیانید که موجب تعقیب نطق میشود و مصرع دوم در بر آفرین پیش از لفظ هزار آفرین کلمه اضرب مخدوف و حاصل معنی بگفتند آن قیما آن کهن بار	

از هر کنار آفرین بلکه هزار آفرین بر عقل و طبع تو میتوان گفت که این کلمات قائم مقام و او
 است و اضرابیه نیز صحیح میشود و درین صورت نیز موقع این کلمات پیش از قول او هزار آفرین
 و حق آنست که لفظ بر تو در اینجا هم موقع است پس حاصل آن باشد که گفته بر عقل و طبع است آفرین
 هزار آفرین در این عبارات چون گویند که آفرین هزار آفرین بالفظ هزار آفرین یعنی اضراب ملحق است با

برون آمد از طاق و ستاره خویش	با کرام و لطیفش و ستاره پیش
که همی است قدر تو شناختم	بشکر تو دستم نپر در چشم
درینخ آیدم با چنین مایه	که بنیم ترا در چنین مایه

مخفی نماند که در میان بیت سابق و بیت ماضی فیه معطوفت علیه برون آمد نموده و فاعل فعل اول
 و فرستاد ضمیر است که راجع بطرف قاضی است و از طاق متعلق به برون آمد و با کرام و لطیف متعلق
 به ستاره و ستاره معمول فعل مذکور و در بعضی نسخ فرود رفت از طاق و ستاره خویش + بالعام و لطیفش بیاید
 پیش + و بر تقدیر معطوفات فرستاد نیز مخدوم و بیت دوم مقوله آن و حاصل معنی آنکه بگفتند آن
 کس چاره را از هر کنار که آفرین تا آخر و قاضی از مشاهده این حال از اینجا برخاست و در خانه
 در آمد تا چیزی تکلیف او کند پس برون آمد از خانه و همانکه خود را با کرام و لطیف فرستاد پیش او و غایب
 جبارت خواست و گفت که همی است تا آخر و قول او با چنین مایه میم اشاره بمایه فصل و کمال
 چنین پایه بنای قاری اشاره بلباس مفسرانه و آنچه بعضی محققین نوشته که مراد از پایه مقاسمه که
 او را در آن نشاندند چنانکه سابق گفته که فرود رفتست از مقاسمه که بود مراد از وی لباس مفسرانه
 غلط محض است اتمی هر چند لباس رخ این توجیه است لیکن ابیات سابقه و لاحقیه خصوصاً
 لفظ و این آفرین توجیه ابا میکند چنانچه سخن فهم پوشیده نیست پس نسبت غلط غلط محض باشد

معرفت بدلداری آمد سرش	که دستار قاضی نهاد بر سرش
بدرست و زبان منع کردش	منه بر سرم باسے بند غرور
که فرداشوی بر کهن میران	بدرستار پیچم گزیم سر گران

مصرع دوم از بیت اول تفسیر و لداری و بعد از قول او در لفظ باش مخدوم و بیت سوم
 علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و میم ضمیر در معنی مضامات الیه برست که از وی قطع شده
 یا لفظ کلمتی گشته و حاصل معنی آنکه چون سر فرستاد و یکسان کن چاره در آمد تا و ستاره قاضی فرستاد
 شد و در دست و زبان خود منع کرد که دور باش تا آخر و این دستار بر سر من منه زیرا که این دستار نیست

بلکه یا سے بند غر دست در بعض نسخ زود بودین متعلق بمنع کرده بود۔

چه مولا م خوانند و صد و کسرا آقا ایند مردم چشمه حقیقہ

این بیت منظوم بر قول باورد اشبورد تا آخر دعای می آنکه چون ما سولی و صد کبیر خوانند مردم
در چشم من حقیر خوانند نمود در عونت نفس خود را فرود و این منظوم نیست۔

تفاوت کند هرگز آسب لال اگرش کوزه زرین بود با سفالی

در بعض نسخ این بیت لاحق بیت سابق است و درین صورت با سابق و سیاق بطوری ندارد و در
نسخ معتبره بعد از بیت کس از سر بزرگی تا آخر واقع شده و توشش نیز همان و بهر تقدیر تفاوت کند
بطریق استقامت انکاری و مصرع دوم شرط جوامعی آن میزد و متناظر قاعده که مکرر گذشت۔

آورد باید اندر کس مردم چشمه آشیاید ترا چون بود ستار نینرا

لحنی مرد را باید که در سر شمعین خود کجا سے تیز باشد تا موجب سر بزرگی می همان خوانند شد پس
من که مردم دستم مرا خودی باید و نمی باید مثل تو دستار نوز و درین ایشار است با آنکه سر بزرگی که تو
از دستار نوز است و این نوز و عقلا و نوز ندارد و در بعض نسخ و مغز بود و عطف واقع شده
نسخ است و بعضی محققین نوشته که نسبت عطف مغز چرا که مراد از مغز هوس است چنانکه
گوید بگفت کسان مغز در سر کسرم + غایتش عطف تشبیه خواهد بود محل تامل و عطف
تفسیر درستی صحیح تواند شد که عطف و یلیه نسبت به عطف گویند ایهاست و اشتراک و
در اینجا چنین نیست بلکه قضیه با عکس است۔

اگر از سر بزرگی نباشد نینرا اگر در سر بزرگ است بی مغز نینرا

در بعض نسخ نکرده و بجز در مختار شایح با نسوی نیز در بجز ای قدر و قیمت ندارد و حال معنی آنکه
قدر و قیمت آدمی از فضل و هنر است نه تنها از سر بزرگی و دوزاری قیامت چنانکه که و با آنکه
سر بزرگ است بی مغز نیز است ای نوز و هوش خالی است نه آنکه مطلق بی مغز است و
این شایح مذکور نوشته که اینجا مراد کس و کس تلخ است اگر کس و کس نینرا باشد نیز در بجز گفتن
در وجه صحت ندارد و همچنین تقریر بعضی محققین که مراد کس و کس است که نظیر شرب و غیره شود
چون بی مغز همان که و باشد نه مطلق که و سر و محل تامل زیرا که هیچ قرینه مخصوصه از سوق کلام است
می شود تشبیه بدانکه لفظی نینرا که و متون است بر آن که اشتراک معنی حقیقه و مجازی لفظ
لحاظ بوده و الا لفظی مذکور صحیح نبود زیرا که دیوار را نایمان می توان گفت پس مراد از کس و

که وفالی بود - میفر از گردن سپتار و زین

اگر آدمی باین چیزها گردن اندازی کشید و خوشی را بر سر بزرگ ندارد و اندر وجه آدمیت ساقط گردد و گویا حیوانی است که از انسانیت بی بهره است -

بصورت کسی که مردم و شنیدند
بسیرت بهمان بد که مردم در کشند
بقدر هر محبت باید محصل
بلندی و خسی کلین چون زحل

بسیرت بهمن یعنی در حاصل معنی آنکه کسانیکه مانند آدمی هستند بصورت زیسرت پس در حق ایشان همین بهتر که خاموش باشند تا رسوا نشوند در از نشان بر ملا نیفتند - و در بعضی نسخ زیسرت و در بعضی چوسیرت داین تحریف است و صحیح و عورت و در این صورت صورت یعنی تصویر تمثال باشد و در بعضی همان بهر که تا آخر و این تصحیف است -

لے بوریار بلندی نگوست
نه خاصیت ییشکر خود دروست

بین مصرعین کلمه استرک محذوف و حاصل معنی آنکه لے بوریار بلندی در آتی قاست خوش غماست اما چون شیرین نیست و آنچه از ییشکر انتفاع توان کرد از دو مکان ندارد تنها بلندی او بکار نمی آید لیکن سیاق ازین توجیه آبا میکند پس بهتر آنست که مصرع اول بهیچ نام از کاری و مصرع دوم غلت مضمون آن باشد یعنی لے بوریار بلندی خوب نیست زیرا که خاصیت ییشکر اندک نیست و در بعضی نسخ نه خاصیت ییشکر اندر دست و در بعضی دیگر که خاصیت و درین صورت کاف نافیقه باشد -

بدین عقل و همت نخواهد گشت
او که میر و دهم غلام از لیست

بدین عقل و همت اشاره بعقل و همت مخاطب و نخواهد نبودن فعلی و فاعل بدین فعل یعنی فقط فاعل محذوف و اگر محذوف و اگر تخریج داین و صلیبه و کس عبارت از اهل است و حاصل معنی آنکه باین عقل ناقص و همت فرومایه تر هر که فاعل است ترا اهل نخواهد گفت و اگر چه غلامان بسیار در پی میفرته باشند و آنچه بعضی محققین نوشته که فقط فاعل سابق مذکور نیست و نه از مقام معلوم میشود پس ارجاع ضمیر بسوی آن درست نباشد محفل تامل چه شارح قائل بدرجاع ضمیر بسوی فاعل شده تا بر و اعتراض مذکور وارد شود و بلکه قائل بحدث فاعل شده و حذف فاعل در فارسی

شایع ذمیتواند که بدین اشار و صفات مذکور و فاعل فعل نخواهد فاعل و صفت بود بنا بر ظاهر شایع
 باین صفات ذمیر تو فاعل ترا اهل نخواهد گفت و ممکن است که فاعل و صفت مجازاً بالذات بود ای فاعل
 و ذمیرت و در بعض نسخ ذکر خود رود و در بعض دیگر نخواهد گشت از ازا و نحو استن و درین صورت
 فاعل این فعل صمیم لفظ کس بمعنی بیخ کس باشد ای کس نخواهد خواست بیخ کس ترا هر خوب کسی
 نخواهی شد و در بعض دیگر نخواهم بقیغه و حدان نفس شکم و این واضح تر است۔

حکایت فی المثل

چو بر داشتش بر طبع جانها	چو فروش گفت خر مهره در گله
هر یوانگه در حریم پیس	مرا شس نخواهد خریدن بیخ

مصرع دوم از فعل اول شرط جزای این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و بیت دوم منقول
 جعل را بها تقدیر باشد که هست او گو در میان ششاقون نشست

و که ترجمه آن و صلیله اما اگر بر می تردید بود پس معطوف آن غنی و اگر نه نشست محذوف خواهد بود
 و در بعض نسخ نیز در بعضی دیگر نیز خون بها تقدیر در بعض فعل خود جعل نفهمیم دفع عین
 گیرین کرد انگ و در بعض کیا خود و این صور چهار گانه در صورتی صحیح باشند که بجای باشد لفظ
 وارد باشد۔ اما نیز زد که بمعنی شکر سفید و سخت است و نیز صفت تلخ که تبارزی صبر
 خوانند و نام رنگنی نیز نوشته اند ظاهراً صحیح نباشد چرا که بیخ یکے ازین معانی یا شفاقون مناسب است
 و نیز خون چو عیبت سرخ رنگ بغایت سخت و گران و افسوس که شاعران از ان جو بدستی ز
 دورا نندران نیز گویند و خوب سرخ سید را نیز گفته و بعض محققین نوشته که لفظ شفاقون اینجای است
 بر یا حین می باید که بوسه خوش وارد آنتی درین مقام بوسه خوش و تا خوش را بیخ مدعی نیست
 چه عرض شیخ آنت که وضع هر چند بمرتبه بلند تر از مرتبه خود نشیند همان وضع است در مرتبت
 او چیز سے نخواهد افز و در شریف هر چند در مرتبه نر و تر از مرتبه خود نشیند همان شریف است چنانکه
 در گلستان فرموده شریف اگر متضعف شود خیال بلند که پایگاه شریف ضعیف خواهد شد
 و راستا کسیکه بیخ زر نرزد گمان میر که بیودی شریف خواهد شد و نیز نوشته که در صورتی که اگر
 بر سے تردید باشد معطوف علیه آن اگر نشست محذوف خواهد بود استی هر چند انهم توجه و حیرت
 لیکن آنچه در محاورات یافته میشود آنست که شق اول از شقوق تر و بد نیست سے باشد

سوالی مندرجہ پس بہتر نسبت کہ شارح نوشتہ بقائل بحدت معطوف شدہ قائل۔

بہ منعم بحال از کسی بہتر است	اخر ارجح الطلس بہوشد خیر است
بدین تشبیہ و مراد تشنگوی چسب	باب سخن کند از دل شسته

کسی برای تشکیک موصوف و صفت آن اعنی کہ صاحب تفسیر اول و ہنر باشد بخذ وقت و مصرع دوم مضمون مصرع اول بطریق تشبیہ حاصل معنی آنکہ منعم علیہ بہر سبب ال از کسی کہ صاحب فضل تر است بہتر میشود و ہنر را کہ او مثل خیر است کہ از پوشیدن چل اطللس آوی نمی تواند شد و بعض محققین نوشتہ کہ برین تقدیر بجز ب صفت منعم نیز قائل باید شد یعنی بے فضل و ہنر تا مقایہ درست شود و عجب کہ شارح از ان غافل اندہ اتہی بہر چند شارح و در شرح بیت مصرع بحدت صفت منعم نکرده لیکن در حاصل معنی اشارہ بدان کردہ چنانکہ گفتہ منعم بے ہنر نسبت عقلت ابشار از عقلت باشد و نیز نوشتہ بلکہ میتوان گفتہ کہ کسی در اینجا بمعنی شخصیت بے حدت صفت و حاصل معنی آنکہ منعم بے فضل و ہنر است و صفت بہتر نسبت و مال بہ سبب آویستہ میگرد و زیرا کہ او خیر است و خیر اگر چہ چل اطللس پوشد همان خیر است اتہی و قول و منعم بے ہنر و ہنر از شرح شخص بہتر است خلافت واقع بلکہ غلط۔

دل زردہ را کفایت باشد سخن	چو خصمت بنیقا دوستی مکن
چو بہتت را بد مغز دشمن بر آرد	کہ در صحت فرو شو یزد دل غبار

در بعض نسخ چو دوستت و بہر تقدیر این بیت معطوف است بر بیت اول و لفظ دشمن در موضع منعم من غیر لفظ و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی ہنر و ہنر است آنکہ ہر کہ دل آزرده بود و بخش درشت میباشند ای بہتر است بیجا اہد بے محابا میگوید پس تر ہی باید کہ در آن غلبہ و بینی تحمل آن سخنان باش و چون معنی کہ غلبہ شدہ ہانہ کارش تمام گزین فرصت را غنیمت دان و نیز اگر قدرت آنداری کہ مغز دشمن بر آری پس دیگرین کہ در نصیحت است مکن است کہ غبار سے کہ خاطر تراورد کہ قہر است شستہ شود و من بعد خیال استقام از دور دل تو خاندہ و آنچه بعض محققین نوشتہ کہ بلاغت فہم میداند کہ این دو بیت در اینجا مناسب است کہ باید ہزار و چہ ہزار چہ ہزار بیت بطریق استیناف جواب سوالی است کہ از کلام سابق معلوم میشود و گویا کہ در تمام مخاطب منظور کردہ کہ همچنین زیادتی چہ مناسب و این نوعی از بلاغت است۔

چنان مانع خاصی بدست آید	کہ گفت ان ہذا لیوم کسیر
-------------------------	-------------------------

خطایر الفظ بدستش بجای زوشش استعمال فرموده و اسیر معنی مغلوب و عاجز و در بعض نسخ زوشش
 اسیر و بر تقدیر مصرع دوم بیان چنان و قول او ان پندارها آخر اقتباس است از آیه کریمه و قول
 دکن ازون ان نزل الیوم شمشیر ترجمه آن بدستیکه این روز سر آینه روز و شوار است

بازندان گزید از تعجب بین	ماندش در دیده چون برون
وز اینجا جوان سستیمت تیافت	برون رفت و باز نشان کس نیافت

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بین ضمیر در معنی مضاف الیه دیده است که اندکی قطع شده
 با لفظ مانده سخن گشته بر معنی الی و چون حرف تشبیه و دیده مشبه به و فرقدین که نام دوست است
 نزدیک طلب مشبه به و وجه تشبیه تحیر با تعجب در قبض نسخ در دیده درین صورت لفظ در شعر
 بهمان معنی بر بود اما در جا و راست نگار گشتن و نگاه کردن بصله در مستعمل میشود و دیده و چشم مستعمل
 میشود و چنانکه درین بیت است آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد و در شکرش نگه کند بر کبریات
 میخورد و ابوالخضر است بهرام که هست حرکت نون ریخته تا در که نگه کند در و تیز و بجای قول
 کس در نیانت نشان کس نیافت

شعر او از بزرگان مجلسی گجاست	که گوی چنین شیوخ چشم از کجاست
------------------------------	-------------------------------

غریب یا کسی می بجز اول آواز بلند و بیست و هفتی مطلق است و فریاد مجاز است در قبض نسخ که
 گوی که این دور بعض دیگر که گوی بدین و شیخ که آیا چنین و بر تقدیر این مصرع بیان غریب است و
 حاصل معنی آنکه آیا این شیوخ چشم کیست و از کدام سر زمین است

تقیب از پیش رفت و هر سو رود	که مردی بدین نعت صورت که در
ای گفت ازین نوع شیرین	درین شهر سعدی شناسم و بس
برای همه هزار آفرین کین بگفت	حق مخرج بین تا چه شیرین گفت

دور نسخ مقبره تقیب از پیش رفت و هر سو رود که مردی بدین نعت و سیرت که دیده و در بعض
 و نعت و صورت و بر تقدیر معطوف هر سو روید میزند و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنی آن
 که تقیب ازلی او رفت برای تقیبتش او هر سو روید و آواز او که مردی چنین چنین را بر که
 دیده باشد گوید و نشان بد هر که کیست و قول او ازین نوع ای ازین قسم که نوی پستی

حکایت	
یکی بادشاه زاده در گنج بود	که در از تو ناپاک سر چو بود

مصرع دوم صفت پادشاه تراوه و قول او در او از تو جمله معترضه غایب است چون احتمال مغلطنا باک
 بیاس فارسی از جهت قرب با لفظ تو خصوص در جاسے اندر سلطان گفتن دال بر سوو ادب
 است پس بیایاک بیاسے تازی باید خواند چنانکه بعض فضللا از مذهب نقل کرده اند از عالم
 ما مراد و بهتر است که بے باک باشد معترضه قوی و لو اتا۔

بسیج در آمد مرایان مست	مے اندر سر و سا گیننی سیت
بمقصود در بار ساسے	زبان و آوینز قلیے سلیم

مرایان مست تا آخر حال است از خمیرے که فاعل فعل در آید است در ارج بعرف پادشاه تراوه
 در سا گینن بکاف فارسی بوزن آئین قدح شراب

تے چند رکعت او بجمع	چو عالم بناشے کم از مستمع
چو سے نرنی پیشه کرد آن جنون	شدند آن عزیزان خرابان

تے چند رکعت او بجمع خبر قید او بعد از وی رابط مجذوف و مصرع دوم جمله معترضه
 مشروط بر سبیل و تقاضا بصیحت و بعد از وی لفظ باش مجذوف یعنی اگر عالم نتوانی شد باوی کم از مستمع
 باش و شارح بانسوی گوید در بعض نسخ که عالم نباشد تا آخر یعنی بجاسے چوکاف و بجای بتاشی
 نباشد بصیغه ثانی و کم بکاف فارسی درین صورت مضمون این مصرع علت اجتماع خواهد بود
 مردم بر گفتار او بجمع بودند برای آنکه عالم از مسامح غائب نباشد و آنچه بعضی از محققین نوشته که برین
 تقدیر عبارت میشود که هرگز از انفاصا و رشود چنانکه بر عاورد و ان پوشیده نیست وجه آن ظاهر است۔

چو منکر لو و باد مشه را قدم	که آرد زو از امر معروف دم
تنگ کند سیر بر پوسے گل	فروماند آواز جنگ از عمل

منکر بضم اول و فتح اکانت نوشت و ناخوش با اصطلاح نقد آنچه موافق کتاب نیست نباشد و در اینجا
 مراد از منکر راه منکر و این مجاز با لحن است و کلام را مفید حتی افضالت و حاصل معنی آنکه هرگاه قدم
 پادشاه تراوه در راه منکر باشد ای سلوک دران میگردد باشد پس کیست که از امر معروف دم
 تو اندر و بکاف مفرمان و حیثان نیز بر همان طریق سلوک نمایند که اناس علی دین بودیم و آنچه بعضی از
 محققین نوشته که اطلاق امر معروف در صورت گذاشتن ضوریات دین است و نهی منکر در کتاب
 منوعات شرعی برین تقدیر مشکافی که در معنی بیت میشود و تارک آن ضرورت است انتمی این نفر دان
 ضوریات است چنانچه امر معروف چنانچه در صورت گذاشتن ضوریات دین نیز باشد مثل آنکه

که تارک سنت است با سنجیدگی و اینها مبرور است میکنند و حال آنکه اقرار نسبت و سنجیدگی ضروری است
 دین نیست چه مجتهدین منکر سنت بگویند واجب را نیز کافر نگفته اند چون بیشتر مرتکب ممنوعات شرعی
 تارک ضروریات دین میباشد بنابراین شیخ جنین فرموده و ظاهر است که هرگاه امری بجز بیکه نمود
 متروک شده باشد و در این معنی نمی توانست کرد پس نمی از شی که قصد اشتغال بآن باشد که
 خواهد کرد و قول او حکم در بعضی نسخ ظاهر است

گرت نمی منکر بر آید ز دست	شاید چو پدید است و پیاپی است
و گرد دست قدرت تدری بگویی	که پاکیزه گردد و باندر زخوی
چو دست و زبان را بنیاشد مجال	بهنمت نماید مردی مجال

حاصل معنی آنکه اگر ممکن باشد بی منکر از دست خود بگردد در آن سعی باید کرد و خوشتر است از آن
 نباید داشت زیرا که چه موجب نفس قرانی بر همه کس واجب است و اگر ممکن باشد از دست خود
 و همین زبان داشته باشی و پس پس بگو و امر کن به بی منکر زیرا که ممکن است که باندر زویند خود
 مخاطب پاکیزه گردد و تو شاب شوی و اگر انهم تعدد داشته باشد پس بهمت مردی نمائی که مرد
 خدا چنین میکنند ای از خدا در خواه که او را توفیق تو به دهد و در بعضی نسخ و گرد دست قوت
 تا آخر و در بعضی دیگر گرد دست قدرت تدری بگویی به پیش سحرمان هرگز آید و سگ بگو
 بصیغه نسی لیکن این بیت با سیاق و سباق ربطی ندارد و در قول او نماید مردی مجال
 لطیفه ایست که اینجا احتمال آن بیاست

یکه پیش انامی خلوت نشین	نماید و مالید سر بر زمین
که باری برین ندر و ناپاک است	دعا کن که یابی زبانیم دست

یکه یعنی شخصی از آن بی چند و بیت دوم بیان ناله و در بعضی نسخ نماید دیگر گریست سر بر زمین
 و در شیوه است سر بر زمین حال بود از ضمیر گریست و مصرع اول از بیت دوم چنین که بگوید
 شوخ تاران دست است و در بعضی دیگر گریه را آخر برین رند است

دست سوزناک از زبان خبر	قوی تر که بنفاد تیغ و سب
------------------------	--------------------------

مضامین ایله دل مخدوم و با خبر صفت آن وصف دل نیز میتواند خد و بعد از قول او قوی تر
 رابطه مخدوم و این کاف ظاهر شویم از مخفف از و نهاد عبارت از مطلق بعد گریست
 و اگر گفته شود که کاف تفسیر نمیشود گویم مسلم لیکن بدون لفظ یا آنچه بدان مانند

چنانچه درین بیت سه سر و قد میان آنجکه به پر که سفتا و سرور پخته + و اینچا چنین نیست -

بر آورد مرد جهان دیده و منت	با کفایت ایخداوند بالا و لیسیت
خوشست این لیسریشش از روزگار	خدا یا همه وقت او خوش بدار

اسے حرمت ندا و خداوند بالا و لیسیت منادی و بیت دوم منادی له و جمله مقولہ بکفایت داین سپر
 مبتدای بدل منه و شیش بدل اشتمال آن و خوشست خبر مبتدا و کلمه از براسے محاوره و
 حاصل معنی آنکه این لیسریشش و خوشست است از زمانه و متواند که این لیسریشش خوشست از روزگار
 مجموع خبر مبتدا و صرح دوم جمله محترفة و عاینه باشد و حاصل معنی آنکه این لیسریشش خوشست از زمانه
 او از عجب است و ذکر اینک در صورت تعقید لفظی میشود و اینچا بعضی محققین نوشته که این ترکیب هرگز
 تعقید ندارد بلکه موافق قاعده و قانون است چه سند و قسم است فی تعالی چنانکه لیسریشش خوشست و دیگر
 سببے چنانکه لیسریشش خوشست بدو و این را سببے بدان حرکت گویند که نسبت قیام لبوس سببے
 حقیقت نیست بلکه نسبت به نسبت قیام است لبوس لبوس و این را مفسر در رساله فن معانی
 ترجمه اسم موافق رای علمای تازی من ارا و الاطلاق غیرت علیہ محل نظر است چه هرگاه مسند
 سببے باشد مبتدایا مقدم میباشد بران چنانچه زید پدرش قائم است یا مؤخر از ان چنانچه پدرش
 قائم است مبتدایا مقدم میباشد بران سببے و اتم شده پس موافق قاعده و قانون حرمت نباشد
 مگر آنکه گوئیم بودن همه قواعد زبان فارسی موافق قواعد زبان عربی و عربی نیست بلکه مراد از ان
 موافق روزمره و قیاس زبان فارسی است و همچنین مراد از رای علمای تازی آنست که بعضی اصطلح
 و تفصیل بعضی چیزها موافق رای ایشان نوشته اند آنکه جمیع قواعد عربی را در فارسی ذیل آمده
 است چنانچه بعد از ان خود همچنین عبارت بود که در تریه و در بعضی نسخ و نقلش از روزگار
 و در بعضی دیگر آوی همه وقت و در بعضی چه گفت ای خداوند تا آخر و درین صورت این قول
 آورده گفت و همچنین بعد از ان لفظ گفت نموده باشد ای خداوند تا آخر مقولہ آن و حاصل
 معنی آنکه دست بدعا برآورده گفت چه گفت گفت ایخداوند باید دانست که مجازت شیئی
 از شیئی دیگر و جبر مشور یا بزه ال شیئی از شیئی نامانی و وصول آن شیئی طرف شیئی ثالث چنانچه انداختم
 نیز را از کمان لبوسه شکار یا بوصول تنها چنانکه در قسم من علم را از اسناد و ابزوال تنها چنانچه بود
 کرده من دین را از فلان چنانچه صاحب فواید چنانچه در بحث حروف چهاره بدان گفتند
 فرموده و اینچا از قسم دوم است و می تواند که کلمه از در اینجا سببے در بود -

برین بد چیرانیکونی خواستی چه بد خواستی بر سر اهل شهر	کے گفتش ہی قدوہ راستی چو بد چیرانیک خواہی زوہر
---------------------------------------------------------	---------------------------------------------------

معنی مصرع اول ربیت اول آنکہ این بار شاہراہ کہ بد است و حق او ترا و عامی خسرو کی
و نیز خون او بد چیرا است و تو از او سر و حق او کی میخواهی پس بسیار بد میخواهی بر سر اهل شهر
این تنگ خواہی تو در حق او در حقیقت بد خواہی عظیم است بر سر اهل شهر و در بعضی نسخ بجز
تعلق شهر و در بعضی دیگر بدستی خواستی بر سر اهل شهر مخفی گمانند کہ متعارف است قدوہ راستان است
و اینجا قدوہ راستی گفته و این نیست مگر استعاره۔

چو سر سخن در نیابے خموش	چنین نعت بنیذہ نیز موش
-------------------------	------------------------

چنین گفت یعنی جواب دادہ معمول این فعل یعنی نعت او را و صفات الیہ سخن یعنی لفظ درویشان
ہر دو مذکور و مصرع دوم جمله شرطیہ بیان لفظ چنین و میں بالمصرعین کان بیانہ مذکور و عام
معنی آنکہ چون سر سخن در رویشان نیابی خاموش باش و اعتراض کن و در بعضی نسخ کہ سر سخن
تصدیر نکات و درین صورت این سخن باشد کہ تو سر سخن را سخاوی یا نعت پس خاموش باش
و میتواند کہ بعد از نکات حرف شرطیہ مذکور باشد و سر سخن در نیابی فعل شرطیہ و خموش جزا
آن و لکن کان و قیہ باشد احتیاج بتقدیر نمی شود۔

ز داد آفرین تو بد استن خواستم بغشہ رسید جا و دان در پشت ترک اندرش غشہاے مدام لیکن زان میان با ملکات گفت بیا رید بر چہرہ کسیل دروغ چیا دیدہ بر پشت پالیش بدو	اطلاعات مجلس بیارستم کہ ہر کہ کہ باز آید از خوبی رشت چنین پنچ و زنت عیش مدام حدیثی کہ مرد سخن ساز گفت ز روز آب در عیش آید جو مینج بہ شیران شوق اندر تو تمسخت
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مراد از توبہ در سخا توفیق توبہ و این مجاز بالحذف است و ربیت دوم علت مصحح مصرع دوم از
اول و باز آید تصنیف و جوئے رشت عبارت از حکایت ناپسندیدہ و جا و دان پشت عیش و
عالم معنی آنکہ دعا کردہ ام کہ داد آفرین در توفیق توبہ بد ہر کہ من بعد مرتکب معاصی نشود و حال
سگاہ توبہ خواهد کرد و از کردار نکو بہدہ پس عیشی خواهد رسید کہ باقی و دائم است و پشت و در بعضی
نسخ یعنی زود و در بعضی بکہ ہر آن کس کہ باز آید در صورت بین البتین کان تعلیل و توفیق

هر دو مخدوف باشد و حاصل معنی آنکه از داد آفون که براسے او توفیق تو به خواستم بیش است که
 بر آنکس که توبه میکند از فعل زشت بعینش رسد تا آخر پس او که توبه خواهد کرد بعینش مذکور خواهد
 رسید و بعضی محققین نوشته که مراد از خود زشت ماکات بد است و جاودان قیامت بیان
 عیش نه صفت زیرا که فصل در صفت و موصوف جائز نیست و این عوی بدلیل است و در بیان
 عدیت جو باکان نیز از گذشته و قولی و مرد سخن ساز وضع منظم منضم غیر لفظ مراد از همان
 پارسا و قول او کسی زان بیان در بعض نسخ کبی از نسخه ازان شده چند و بجایست قول و رسوم و جمله

بر یک مخضر فرستاد پس	در توبه کوبان که فریاد بر سر
----------------------	------------------------------

یک مخضر وضع منظم موضع منضم غیر لفظ مراد از ان همان پارسا و معنی توی آن کسیکه حاضر بود
 او در همه اوقات نیک باشد همچنین نیکو مخضر فاعل فرستاد ضمیری که راجع بطرف بادشاهان
 است و در توبه کوبان حال و ضمیر مذکور و معطوف فرستاد معنی و التماس نمود مخدوف و قول او
 که فریاد بر سر بیان آن و حاصل معنی آنکه فرستاد بادشاهان را توبه کوبان پارسا براسے
 طلب آن پارسا در آن حال که خودش در توبه میگذشت و آن مخضر اهدی بی من کل ذنب التوبه
 می گفت و التماس نمود که بفریاد من برس۔

هم رنج فریادے تا سر نهم	از سر جبل و نار استی بر نهم
-------------------------	-----------------------------

مخرون سر نهم پارساے نو مخدوف از جهت قیام توبه و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول و
 معنی آنکه جبل و نار استی که در سر من حکم شده است از سر بدر کنم و در بعض نسخ سر نهم
 بر نهم درین صورت از لغوی ضمیمه شده چون در مصرع اول سر نهم بطریق اجمال گفته و طریق
 در آن ذکر کرده درین مصرع تفصیل آن طریق میکنند یعنی از جبل و نار استی اعراض نموده اجمال
 صدق و ارادت سر را بی تو نهم و در بعض دیگر ازین جبل و نار استی و از هم ای خلاص نوم۔

دورویہ ستاوند بر در سپاه	سخن پرور آمد در ایوان شاه
--------------------------	---------------------------

در بعض نسخ بجای سخن پرور لفظ مخدوف و بهر تقدیر مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول
 حامل معنی آنکه سپاه موافق ضابطه دورویه پرور است و آن پارسا حسب طلب پادشاه
 بایوان آمد۔

تقصیحت گزاید بایوان شاه	نقش کرد در صفحہ بارگاه
شکر دید و خناب شمع و شراب	ده از نعمت آباد مردم خراب

کے عام ان خود کی میرست	کے شعر گو بیان صراحتی است
حرفیجان خواب کے می اصل تک	سر چنگی از خواب بر چو چنگ

باید دانست کہ چون مضمون مصرع اول این بیت بمصرع دوم بیت دوم کیفیت و بیت اول آن خوب ندارد و در مصرع استادن سہ ماہ را در مجلس آرائی عیش و خلی نیست در صورت نمودن بیت اول بہتر باشد اما در عامہ نسخ بیت دوم کہ خوب نیست و قول شعر گو بیان شعر خوانان است۔

بنود از ندیمان گردن فرازا
 ای کی کویدہ او با تر باشد بخلاف ندیمان دیگر کہ ہمہ در خواب سی زور فتنہ بودند۔

از مستی بر آورد مطرب خوش	از دیگر سوا و از ساقی کہ خوش
--------------------------	------------------------------

مطلعی بر آوردہ آئی از بسود و بجز از وی رابطہ مخدوم و مصرع دوم معطوف بران و بعد از او از اولہ مخدوم از جهت قیام قرنیہ و قول او کہ نوش بیان او از او حاصل معنی آنکہ لیسبتی از یک مطرب فروش بر آوردہ بود و از دیگر سوا ساقی او از دادہ کہ نوش و میتواند کہ او از ساقی با خفا مبتدا و خبر مبتدا یعنی لفظ این مخدوم و قول کہ نوش بیان آن باشد و در نسخ مجتہدہ تکمیل بر آوردہ و در بعضی دیگر ز سوسے و گر بانگ ساقی کہ تا آخر و بچاے مصر ساقی کہ تا آخر و بچاے سر چنگی۔

دست و تنگ با یکدگر سازگا	بر آوردہ زیر از میان ناله زار
بفرمود در ہم شکستند خورد	مبہدل شد آن عیش ساقی بد
شکستند چنگ گشتند خورد	بدر کرد گویند از سر سرود

ناله معقول موصوفت بر آوردہ و زرافعت و زیر حال ناله۔ و فاعل بر آوردہ ضمیر کے کہ راجع است بطرف دست و چنگ دست مبتدا و بر آوردہ خبر مبتدا و با یکدگر سازگار طالع از ضمیر آوردہ و فاعل بفرمود ضمیر کے کہ راجع بطرف پاراست و ما موربہ آن و مبتدای در ہم شکستند خورد مخدوم و مصرع دوم معطوف بران و این سرود و جملہ غائب مترتب بفرمود و حاصل معنی بیت دوم آنکہ بفرمود آن پارسانانان پا و شاسزادہ را کہ بشکندان سازانانان انکشان در ہم شکستند خورد و حکم او و خبر کہ در رسم خط بعضی بواوردیم می شود غلط است در آنچه بعضی محققین نوشته کہ ناله زار لقب اوصیفت برین شعر یک گونه تعقید میشود زیرا کہ با وجود غم بحال برزد و الحال لفظ از بیان فاعل شدہ است قابل۔

بمخانیته در سنگ بردن ز دندان	کدورا نشانند و گردن ز دندان
------------------------------	-----------------------------

دین یا نفتح خم شراب دکه و کنایه از طنبور یا کدوسه شراب - و قول دکه و نشانند استعاره
بالکنایه از مردم و حسب القتل است -

ممنه لاله گون از بت منگون	روان همچنان که ببط کشته خون
خم زبستن خمر نه مایه بود	دران نقشه و شتر بیند خست روز

در بعضی نسخ روان خمر چنگ و فساد و نگون شده بطر بطن خود آغشته خون سای از خون بطن
خود آغشته شده بود چنانچه زن عایض در ایام سواد الود و میباشند بجای بیض آغشته میگردد
و در خم کنایه از شراب است -

شکر تانیا قش و ریذ مشک	قدح را بر دو چشم خونین
------------------------	------------------------

مشک قبل از شکم گمانناقص در ریذ خمر مقدم بر بقبا و شین ضمیر متصل منصوب ز معنی صفات این
شکر و قش بطرف مشک بطریق استعاره بیان کرده - و در ریذ یعنی دیده بودند و تمام مصرع
جمله سندی و مصرع دوم معطوف بر آن و بعد از وی را بطن میزدند و کلمه را مفید معنی افت
ای چشم قدح و مرصع ضمیر و همان مشک و حاصل معنی آنکه مشک شراب را نماند در دهان
و در قدح از مشاهده چنین حال بر خون میگریست و در بعضی نسخ چشم خونین شراب - و در
بعضی دیگر دیده بر خون ز شراب -

بفرمود تا سنگ صحن سراسر	بکنند و بگردند و نوباز جام
اگر گلگون نه خمر یا قوت فام	شستین همیشه ز رفت رخا

اعاده لفظ بفرمود برای آنست که سابق که فرمان داده برای شستن میزایر و او را فیه شراب
بوده و این مرتبه برای تجدید عمارت است و کلمه تا قائم مقام کانت بیانیه و سنگ صحن سراسر
مفعول فعل میزدند و این تمام جمله با مورد به بفرمود و مصرع دوم خبر بقبا است معذرت و بیت
دوم بیان علت بفرمود ز روی رجحان استعاره بالکنایه از روی خرد و من اثبات گلگون بودن
استعاره تجلیلیه و گلگون نه خمر باضافت مشبه به مشبه و وجه تشبیه سرخی رنگ حاصل معنی آنکه
بفرمود کسان را که سنگ صحن سراسر را بکنند و بجایه را باز نو کنند تا آنکه انسان سنگها را بکنند
و آن جایه را تجدید نو کردند از بجایه آنکه گلگون تا آخر خمر با نفتح شراب انگور و اصح مطلق
شراب زیرا که پیش از نزول آیت تحریم خمر در بدین شراب انگور بوده بلکه شراب مایه بود

و توصیف خام یا قوت خام نه تنها از جهت رنگینی است بلکه از جهت ثبات رنگ هم که مثل گلاب
یا قوت شستن زایل نمی شود

عجب نیست با لونه که در شراب
که خوردان در آن روز چندین نوبت
بالونه مبتدا و اگر شراب شرط و جزا سے این محدودت بنا بر قاعده که گذشت و این جمله شرطیه خبریه
و مصرع دوم بیان علت شراب شدن بالونه و چندین ظاهر است و صریح است و صحیح چندین معنی است
و مان آن محدودت و لفظ شراب مشترک است در معنی ویران و کسنت گذارده و بالونه و بالونه
سوراست که در میان سوراخ باشد و سوراخ بزرگ آب در آن بریزد و بلاغ جمع شراب است که در دست گذارده
حاصل معنی آنکه بالونه اگر شراب باشد عجب نیست زیرا که او در آن روز آن قدر شراب خورده
که آب شراب شود

اگر هر که شرط گرفته می گفت
اگر فاستغی جنات زمین و آسمان
تغافوردی از دست مردم بود
بجالییدی او را چون نور گوش
و اگر بدال معنی من بعد و اگر بافت تحریف است و صحیح از دست شراب ای چنانچه از دست
شراب تغافوردی

جوان آن سرازیر و نندار است
پدر بارها گفته بودش تببول
چو پیران بکنج عبادت نشست
که پاکیزه رو با شوق شایسته
کلمه آن تاکید جوان است از برای تعظیمی چنانچه درین بیت ملائطت است و در بیان تالیف طایفه
داده بر باد لب زخم دلش سرگرم فریاد و درین صورت این معنی باشد که جوان آن جوان که در شراب
از شراب کبر و نندار است بوده و در بعضی نسخ جوانی سرازیر و بعضی محققین نوشته که این
سر و نسجه خلط و صبح جوان سرازیر بهین تخیالی نشاء این تغلیط عدم اعتنا است با آنکه در قدیم
آخر موصوفت یا سنجیری نوشته اند تا فارق باشد در میان مضامین و موصوفت چنانچه در
تفسیر حکیم سخن بر زبان آفرین گذشت و علامه احرار سے نیز در بعضی شرح بدان تصریح کرده
و بجای قول او شائسته رو با شوق شایسته رو بود و غلط نسخ است

بجای پدید آوردن نندار
چنان بود مندهش نیاید که نندار
نندان و بند موصوفت است بر پدید و قاعلی فعل بر ضمیر سے که راجع به طاعت پادشاهان است
و مروج ضمیر شین نیز همان پادشاهان پنداره درین مصرعین ظاهر است در آن محدودت و محال معنی آنکه

جفا سے بد روزندان و بندہ ہر دو لیکر انہما سو دنیا بد جہا نچہ نہ سو و مند آمد اور او اگر بر و منہ سرن
 باشد برین تقدیر اگر چه احتیاج بقدر کلمہ اشدراک نمی شود لیکن این توجیہ بعد الاستعمال مستحکم
 می تواند کہ مصرع ثانی معطوف باشد بر مصرع اول بخلاف و برین تقدیر برین معنی بود کہ جفا سے
 بد روزندان و بندہ ہر دو لیکر انہما سو و مند نیامد اور اچھا کہ نہ سو و مند آمد۔

<p>گوش سخت گفتی سخنگوی سہل خیال غرورش بلن درشتی سپر نفاق شیر غران ز جنگ ہنرمی زد سخن توان کرد دوست</p>	<p>کہ بیرون سخن از سر جوانی و جہل کہ در ویش را زندہ بنداشتی بندیش از تیغ بران چنگ چو بادوست نرمی کنی دشمن او</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بیت اول شرط و محکمہ کے سہل عبارت از باج و کاف و مصرع دوم از بیت اول بیان مقولہ
 و بیت دوم جزا و مصرع دوم از وہیے بیان قول و بران و نقطہ دروشین جمع منظر مفرغ منضمین
 غیر نقطہ بر سے ترجمت سے بعد بعض نسخ گوش سخت گفتی سخن جوانی و از قول و سپر نفاق در آخر
 داستان مقولہ شیخ بر سبیل و غلط و بیعت و بجائے قول او ہنرمی زد سخن توان کند دوست +
 عد و را ہنرمی توان کند دوست + و معنی از شرح یا نسوی توان کرد دوست و نظر سابق
 و سابق معین مناسب است

<p>اچو سندان کسی سخت روی نگر د کہ خالی کتا دین بر سر نخورد</p>	<p>کے بقدا و سخت روی نگر و بولی یعنی خبر مبتدا و مصرع دوم بیان کسی بھیندہ مثبت و حاصل معنی آنکہ کسی کہ خالی کتا دایب بر سر نخورد او سخت روی نگر و بیتو اتد کہ نگر بھیندہ مثبت و نخورد بھیندہ مثبت بود و احتمال دارد کہ ہر دو منفی باشد و کے مبتدای موصوف و این کات ہمان بیان کہ بعد انہما سے تنکیر می آید و در اینجا از جهت تعقید نقطہ در صدر مصرع دوم واقع شدہ و سخت روی نگر و دخول آن و مجموع صفت کسی و خالی کتا آخر خبر مبتدا سے مذکور و حاصل معنی آنکہ مانند سندان کسی کہ سخت روی نگر و او خالی کتا دایب بر سر نخورد و بالعکس یعنی کسی کہ خالی کتا دایب بر سر نخورد او سخت روی نگر و لیکن بر مثال پوشیدہ مثبت کہ این مقام خبر بر سخت روی است نہ مقام بیان فائدہ خالی کتا دایب بر سر خوردن پس بیچ یکے ازین توجیہات مناسب نباشد۔</p>
-----------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>سخن گفتی درشتی کن با ایسہ</p>	<p>چو بینی کہ سختی کند سہل کیسہ</p>
----------------------------------	-------------------------------------

بگفتی بصیغه منفی یا سے خطاب ظاهر اظہار نساخ است و لهذا در بعض نسخ تاخیر بمیم بصیغه متکلم
 و در بعض دیگر بگفتن بصیغه اثبات معنی در حالت تکلم واقع شده و در بعض دیگر کشتی نه از عقل
 و ان با امیر جوینی که کشتی کند سیف گیر حاصل معنی آنکه با امیر به درستی پیش آمدن نطقاً سے
 عقل نیست بلکه چون معنی که او سحتمی میکند تو آن راستست بگیر که ایشان مانند مشوقانند و
 با مشوقان کشتی کردن صواب نباشد چه چو بار ناز نماید شما نیاز کنید۔

با خلاق با هر که سینه ساز که این گردن از نازکی بر کشد بشیرین زبانی توان بر دگوس توشیرین زبانی ز سعدی بگیر	اگر زیر دست است و اگر سر فراز بگفتار خوش و ان سر اندر کشد که پیوسته تلخی بر دهنده جو ترش روے را گو به تلخی بگیر
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مصرع دوم از بیت اول تفسیر هر که و لفظ اگر که اے ترید در بیت دوم علت مضمون مصرع
 اول از بیت اول و آن اشاره بر زیر دست و این اشاره بر سر فراز بر ترتیب لغت و تشریح مرتب
 و نازکی چون شارح هانسوی نوشته که معنی عظمت و کبر یا مستعمل شده مولوی معنوی سے تا بدانی
 کاهیار اناز کیست + اندران درگاه گیر اناز کیست + و معنی بیت آنکه با خلاق نیک با هر که بینی
 از زیر دست و سر بلند سازش کن چرا که این سر فراز بگفتار خوش تو گردن خود را از نازکی مغور
 بکشد یعنی تکیه را از سر دور کند این دیگر که محکم و زیر دست تو بود زیادہ مطیع و متقاد تو گردن
 و این نیست بگفتار از معنی اول اگر بر دو معنی آمده بایستی که سند این معنی نیز می آورد۔
 و در نسخه صحیح با هر که باشد مصرع اول از بیت دوم چنین که این جمله گیر از سر کشد + و ناز ابروی

احکامیت

شکر خنده آنکسین میفر وخت
 که دلها ز شیرینش می بسوزد
 شکر خنده معشوق که خنده شیرین و خوش آینده داشته باشد و مصرع دوم صفت آن شیرین
 شیرین راجع بطرف خنده و حاصل معنی آنکه دلها می عشاق از شیرینی خنده او سوخته باشد یا
 دلها می عشاق را با استعانت شیرینی خنده خود می سوخت۔ و درین صورت شیرین شیرین معنی
 خود خواهد بود و باب موطن لازم و متعدی هر دو آمده سه

نمانکے میان بستہ چون شکر اگر زہر سر داشتی فی الحال	برو مشتری از کسین شکر بجو دندی از دست و چون شکر
-------------------------------------------------------	----------------------------------------------------

بنامتے بیاتے تکیہ و مرا و از ان شیرینی و ظاهر الفظ چون تحریف است و هیچ میان بسته است بمعنی
 نوکر و خدمتگارا که درین صورت بهانه زیاد از صورت اول میشود و نیز میان بستن صفت است
 بلکه میان واقع است ای بنامتے که عینک میان بسته او بوده و نبات مشترک در معنی رستی و
 شیرینی معروف و لهذا در ان ابهام واقع شد و بعضی بتانے جمع بت گمان برده اند و این
 تکلف بلا ضرورت است۔

اگر آسے نظر کرد در کار او | حسد بر دبر روز و بازار او
 کرامتی بیای تکیه یا عدت یایاے نسبت عبارت از شخصی که دیدن او موجب بار خاطر باشد و روز
 بازار کتایا از رونق و رواج دبدین معنی تنها بازار نیز گفته شد و مصرع دوم معطوف بر نظر کرد و معطوف
 آن آتی و به تقلید از کسب این فرودستی همیشه گرفت محدود و بیت لاهتی مؤید آن آتی۔

دگر روز شد کرد کیتی روان سے گشت فریاد خوان پیش پس شبانگه جو تقدش نیاید سیت جوعامی ترش کرد و سوز و غم زنی گفت بازی کنان غمونی را	عسل بر سر و سر که برابر روان که نه شست بر کینش نکس بدلتنگ و کی گنج شست چو ابروی زندانان روز عهد عسل نیک باشد ترش روز آ
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در بعض نسخ و گریز بر کرد و روان سوچین بهتر درین صورت برگرد هر کو طرف بسی گشت و لفظ
 روان و عام مصرع دوم حال از ضمیر بسی گشت و پیش پس متعلق بسی گشت و سر که برابر روان
 کنایه از چین برابر و آنکه رود کاف قائم مقام و او عطف و بیو اند که معطوف بسی گشت آتی
 و رانجامش این شد محدود بود کاف بیان آن و عهد بیم و عذاب و در صراح است که عهد
 و عده موعده در غیر استعمال کنند و ایحاد و عهد در شعر

بد مزاج بر دم در انجوی زشت | که اخلاق نیک بدست امیشت
 جوئے زشت عبارت از ملکات بد و این کاف قائم مقام و او عطف و اخلاق که جمع خلق است
 فارسیان یکی منفرد نیز استعمال گفته و بیشت مجاز بانحدون و حاصل معنی آنکه خلق نیک از
 اسباب موصوفه بیشت است و در بعض نسخ به بنیاد جز نیک خوبان بیشت و این واضح است

برو آب گرم از لب جوے خور | به جلاب سرد از ترش وی خور
 جلاب بضم حرب کلاب و در لغت آب کرا میخند و در بعض نسخ نه بنسبت زد دست ترش روی خور

حرف است بود بیان آنکه چون طغریه ابرو و بزم از شیدا

موضع ضمیمه این مذکور نیست پس تحریر باشد و مع خرامت هفت خطب بر پوشید یعنی چشیدن
و مصرع دوم کفایت آن

لکن نخواهد بود خوشترین کار سخت | اگر بدخوی باشد نگوئید سخت

کمان تعلیل در بدخوی قباد و بعد خبر آن و کلمات استعاره با کتایه از مردم سرنگوی

اگر قسم که سیم و زرت چهرت | چو سعدی زبان خوش است

مفهوم اصل گرفته معنی لفظ این محذوف و کاف بیان آن و بعد از وی کلمه از محذوف و چهرت یعنی

لمیح و خوشتر تشبیه و سعدی مشبه بنوعی طلب شبهه و وجه تشبیه نبودن سیم و زرت و پیش از قول او

زبان خوش است لفظ و معنی محذوف و تمام جمله معلوم بر مصرع اول تا قول او چو سعدی به حال

سخته آنکه فرض کردم این که از سیم و زرت چهرت نذار می مثل سعدی و بعد از زبان خوش هم نداری و

می تواند که بین المصراعین لفظ و معنی محذوف و این با بعد خود معلوم بر مصرع اول بود و در صورت

تجسسه چهره خوش زبانی باشد ای و معنی آنکه سعدی زبان خوش هم نداری ای چنانچه سعدی زبان

خوش دارد تو نداری و میتوان گفت که این جمله یعنی مصرع ثانی و در صورت انجاست و در مثنوی

و حاصل معنی آنکه گرفته اینکه زرت و سیم نداری چون سعدی چو زبان سعدی بهم نرسانی ای سیمین زبانی

بهم رسان و آنچه بعضی محققین نوشته که این کاف تحریف است و صحیح را کفایت از بیان چیز و

دلیل این دعوی محاوره است و حذف کاف که بیان گرفته باشد بسیار آمده بخلاف زرت

مذکور محل تامل چه چنانچه حذف کاف بسیار است همچنین جمله از نیز بسیار پس یکی را بر

دیگر ترجیح نباشد معنی سیم بر آن مساعد نیست

حکایت

زبان گرفتار یکدیگر است

چنانچه خورد و سسر بر نگر و از زبان

تجمل در غیبت ازین بگفتند

بد و گفت ازین لوح با من

شنیدم که فرزانه حق برست

از این تیره دل مرد صافی درو

یک گفتش آختر مرثی تو نیز

شنید این سخن مرو با کینه خو

و بعضی محققین نوشته که در استعمالات هر گاه لفظ نگویند گویند مراد از آن نیز یاد گرفته باشد در صورت
تعلق لفظ آر بدان درست نبود پس لفظ از تحریف بود و صحیح او و نگویند عطف بیان هر

در حاصل معنی آنکه قفا خورد او سر که نگون بود بر نگره و او آتشی قول او و لعل لفظ از بدان دوست بود
 در سیاق و سباق کلام او مستغنا میشود که مشارالیه لفظ بدان لفظ نگونست و آن خطا چرا که
 چنین نسبت بلکه صائب بر نگره است و بدون لفظ از صله بر نگره شائع و نیز در بودن نگون عطف بیان
 سزای چنانچه برستی در آن پوشیده نیست و نیز عم فقیر شایع مشارالیه آن رند مست و تمام صریح
 اول قفا خورد و نگون مختلف آنگون آتشی غیر وضع کلبعی و در اینجا بیخه نگوئی مست و در بعض نسخ
 سکون و درین صورت از سبب سکون عبارت از صبر تحمل باشد و قول ما نیز در بعض نسخ
 بمعنی ازین مقوله است -

در دست نادان گریبان مرد	که باشی ز جنگی سگال زبیر
ز پیشیار عاقل ز نزدیکه دست	ز ندر بر گریبان نادان مست
بمنور چنین زندگانے کند	بجفا بیند و مهربانی کند

بین همین کلمه است در آن مخدوف - حاصل معنی آنکه مست نادان میدرد و گریبان مرد سے را
 که باعث او زور و توانائی خود خیال جنگ باشی داشته باشد و چون غشای آن جل و نادانی هست
 صدور این امر از مثل وی جائز و معجب نباشد لیکن از پیشیار عاقل خوش آینده نیست که دست
 گریبان نادان مست زنده و از قیامت عاقبت آن نمیزدیش و بعضی محققین نوشته که اغلب که
 کاف در صریح دوم از بیت اول تصریح به بیت اول و حکم شرط و بیت دوم حکم جبران است
 علت اول برای ثانی است پس حاصل معنی آن باشد که مست نادان گریبان مرد را میدرد بلکه با
 پیشی جنگی و اندیشه جنگ و اندیس هرگاه احوال چنین بود پیشیار عاقل را نمی زید که بر گریبان
 نادان مست دست زید و بی عقل است و جنگ بانی عقل از عقل دور و لفظ نادان مست دوم
 وضع مظهر است موضع مضمیر برای اتمام نشان ذکر او آتشی ضعف این توجیه بجا هست و چون
 بیت اول علت اول است پس ثانی چنانچه خود محترف گفته نیز محل تامل دور بعضی نسخ در و مرد نادان
 خود دور بعضی دیگر دیده گریبان نادان مست و این مقیم دور نسخ متبره بود پیشیار عاقل از جمله
 مرد و بر تقدیر لفظ مرد در اینجا بجای مردی بیایه تکلیف یا بجای آن مرد و بقدم اسم اشاره بر آن
 استعمال یافته که در هر دو صورت کاف بیانیه بعد از او سے ناگزیر است -

سگای صحرای شینی زید	حکایت	بحدی که هر شوق نادان چکید
---------------------	-------	---------------------------

اشتب زور و پجاره خوابش سردا | بحیل ندرش دخترى بود خرد

در بعضی نسخ پخته و این بهتر است و در بعضی دیگر جده سے کہ خوابش تا آخر۔

ابد را جفا کرد و تند سے نمود | کہ آخر ترا میزند دندان نبود

مصرع دوم بیان تمدی سوورین اشاره است بآنکه آخر ترا دندان نبود کہ آن سگ را بگوئے و ناک سہر و وسیم و شارح یا نسوی یا بک بہر دو موجدہ ضبط کرده لیکن چون اطلاق اول بہ دختر کنند بخانیچہ اطلاق ثانی بر لیسر۔ و اینجا مخاطب دختر است پس غلب کہ ہمان صحیح باشد نہ ثانی۔

اگر اگر چه زور قوتی بود بیش | اور مرغ آدم کام و دندان کش

در بعضی نسخ سلطنت بود مرغ آدم از کام۔ و در بعضی دیگر سلطونی بود۔ تا آخر۔ و در ہم قوسے بود و بہر تقدیر بین المصرین کلمہ اشتراک بعد از مصرع دوم غلت در مرغ آدم و محدودت و حاصل معنی آنکہ در مرغ آدم مر از کام دندان خویش کہ بگزیدن سگ ناپاک بیایم و لفظ سلطنت اگر بہ دراصل بمعنی ظہر و غلبہ است لیکن مناسب لفظ قوت است و برین قیاس سلطوت۔

محال است اگر تیغ بر سر خورم | کہ دندان بیای سگ اندر برم

لو ان کرد بانا سگان بدر گئے | ولیکن نیاید ز مردم سگے

اگر تیغ بر سر خورم شرط و جزا سے آن آتی آن بر من محال نیست و بعد از وی کلمہ اشتراک محدودت و محال است خبر مقدم بر متدا سے محدودت آتی لفظ این و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنی آنکہ اگر تیغ بر سر خورم آن بر من محال نیست لیکن محال است اینکه دندان خود را بگزیدن سگے بودہ سازم و بعضی محققین نوشته غلب است کہ اگر ترجمہ آن وصلیہ باشد و محال معنی آنکہ محال است کہ دندان بیای سے سگ فرورم اگر چه کسی تیغ بر سر من نبرد نہ تکلف آنکہ دندان بیای سے سگ فرورم و این معنی بسیار ظاہر و مناسب۔

حکایت

ایزرگے خرد مند آفاق بود | غلامش کو ہمدہ خلاق بود

در بعضی نسخ خرد مند بجای ہش مند۔

ازین خضرے موے کالیدہ | بدی سر کہ بر روے مالیدہ

خو تجبالش آ بودہ دندان زہر | گو بردہ از زشت رویان شہر

ازین ای زین نسیم چنین انقید رہست کہ ہر جا کہ ازین معنی اول سے آید بعد آن کلت بیانیہ

ما چارست چنانچه خودش میفرماید ازین مہارہ عابد فریبے + ملائکے خودنی طاؤس زبیبے
 کہ بعد از دیدنش صورت نہ بندد + وجود پارسایان یا شکیبے + بمعنی دوم آوردن کاف نمزور
 چنانچه درین بیت نوحه سلان سے کہ دم غمش بر جان گزین بادش خدا صد جان زین + جان گریہ
 باشد تا زین ہرگز بجانان کے رسد + مولانا کاتبی سے کہ صد بلا تپا شد جا نم نگیر و آرام +
 زین سخت جان ندیم جان نیست این بلا نیست + و ازین تبیل است در بیت ما سخن فریاد
 یا لذت نیز مست یعنی چنین نگہ ہیدہ اخلاق کہ در حق رسے گفته شود مختصر ہے
 بدے سر کہ بر روے مایہ سہ کرام بیایے تنکیر برے تعظیم۔

اھامش بر روی آب چشم از سبل | دویدے و بوسے پیاز از نعل

شیر منیر متصل منصوب و معنی مضاف الیہ روی است کہ از وی قطع شدہ باللفظ مدام بحق گشتہ
 و آب چشم متباد و دیدی خبر متباد و از سبل متعلق خبر بر سرے ظفر آن و بوسی پیاز بہتدای دوم
 و خبر آن بالمتعلق آن مخدوہ از جهت قیام قرنیہ ای از عفونت آن - دیدی و تمام حلقہ
 بر حلقہ نول و کلمہ از در قول و از نعل ابتدائیہ و در قول او از سبل سبب است و حاصل معنی
 آنکہ ہمیشہ بر روے او آب چشم سبب بل و دیدی و بوسے پیاز از نعل سبب عفونت آن
 و دیدے در بعض گت پیاز بکاف فارسی یعنی بوسے ناخوش - و آنچه بعض محققین نوشتہ کہ بوسے
 و دیدان فارسی نیست وین صورت لفظ آمدی مخدوہ باشد از عدم اعتناست نیز صاحب
 بیسلان دیوانہ اند و بوسے گل از اتحاد ہ سے و در کوچہ و بازار چون دیوانگان +
 سے توان گفت کہ استعارہ تہیہ است لہذا نیست و دیدن بآب چشم نیز کردہ و
 نیز استعارہ است۔

گرہ وقت بختن برابر و زوے | چو بختد با خواجہ زانو زوے

پیشتر خواجہ بہ ختن طعام ماورعی کرد کہ برابر و میردای بے دماغ میشدہ اگر دیگران بخت می اور می
 با خواجہ ہم زانو میشد بوسے خوردن بعض تحقیق نوشتہ احتمال دارد کہ مراد از بختن بختن
 دیگران باشد چون بختن امر است کہ فرستے خواهد پس گرہ برابر و زانو او از بے صبری
 خواهد بود پس حاصل معنی این باشد کہ وقت بختن طعام کہ درنگ نخواہد از جهت بی صبری
 گرہ برابر و می خوردن می بختد ہمزانو سے خواجہ گریدی - درین صورت ہم بیان و صفت او
 بودی بے صبری دیگر بے اولی و در صورت اول بیان ناگہگی و بی ادبی او باشد لیکن ہمین

بترست اگر گویند بدین احتیاج بخدمت میشود گوئیم ذمت بختن خدمت با لجاجت است یعنی وقت هر بختن انهمی - آنچه شد که خود قائل بتری این شده و سیاق و سباق کلام نیز همین توجیه را میخواهد چنانچه بر متامل پوشیده نیست -

ادامم بیان خوردنش شست | وگر مردی آبش ندادی بدست

بعضی محققین نوشته که دامم یعنی همیشه دهر نفس است و درین صورت ذمت خواهد بود و حال آنکه در ابتدا سه حکایت اورا بزرگی و بزرگی یاد کرده پس دامم در اینجا کنایه از دورت باشد که عبارت از نخودی و نعشی است و قول او ذمت خواهد بود و این در صورتی است که دامم بمعنی بر نفس و هر وقت مطلقا باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه بنام کلام بدون ستانند شیخ آنست که خواهد اش هر گاه بگری خوردن می شست لودر بیان و هر نفس خوردنش با او لازم میشد پس برین تقدیر لازم نمی آید که خواهد اش بسیار خواهد بود تا نه نفس صورت نه بندد و کنایه از دورت نیز بسیار بعید زیرا که جوهر لفظ بران دلالت نمیکند و در مصرع دوم اشارت است بآنکه این غلام بمرتبه بیدرد بود که اگر خواهد اش از غایت تشنگی مشرب بر برگ شوی کاسه آبی بدست وی ندادی و در بعضی نسخ ز دست ای از دست خود -

نه گفت اندر آن کار کردی نه چو	شست روز از دخانه در کنده کوب
گم خا رخس در ره انداختی	گم ما کیان و رجه انداختی
ز سماش وحشت از آمدی	ز رفتی بکار سے که باز آمدی
کسی گفت ازین بنده حاصل	چه خواری ادب با منر با جمال

گفت عبارت از پند و نصیحت - و میتواند که تجرینت بمن کند بود و کند کوب عبارت از بر هم زدگی و خرابی - و قول وجه دیدی در بعضی نسخ چه خواری -

تیر ز وجود سے بدین ناخوشی	که جو ریش پسندی و بارش کنی
منست بنده خوب و نیکو سپهر	بدست آرم این را به نخاس بر

مراد از ناخوشی بد صورتی است و حاصل نمی آید که جو روی که جو ریش پسندی و بارش کنی باین بد بیانی و بد صورتی نمی آید و یعنی بودن غلام کذا سے باین بد صورتی ناگوار است چنانکه گویند دنیا باین در دهنی از رو یعنی بودن دنیا با ذمه در دهن بیزه است غرض آنکه صورتی هم ندارد که با او اخلاق بد جو ریش کنی -

اگر یک شیشه آورد سر پیچ نشاید این سخن مرد نیکو نهاد	اگر راست اگر راست برسی کویج بخندید گای یار نسج نثر آرد
-----------------------------------------------------	--------------------------------------------------------

مصرع اول حماد شریفیه و فاعل فعل آورد ضمیر سے کہ راجع بطرف غلام است و در آوردن و معمول است یک لفظ با کہ مخذون است از جهت قیام قرنیہ و دیگر لفظ یک شیشه و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و بین المصروفین کلمہ اضراب یا مذخول خود مخذون۔ و حاصل معنی آنکہ اگر یک شیشه با سے خود آورد از ان مصرع یعنی بفروش بیک غنیمت دان چرا کہ اگر راست پرسی کویج ہم گراست بر خریدار یا کویج ہم گران زوخته باشی۔ و در بعض نسخ ذکر بواو عطف و این غلط و قول او بخندید گای یار تا آخر لطوف بخندید آئی و گفت مخذون و کات بیان بقوله آن۔

بدست این پس طبع ز خویش و کباب چو ز کرده با ششم تحمل لبے فروت ندانم کہ بقبر و شمش چو من در بلایین تحمل کنم چو خود را پسندای کسی را پسند تحمل چو زهرت نماید خست	مرا ز طبیعت شود خوی نیاب تو انم جفا بردن از سر کے بدیکر ای غیب بر کوشش لبے بہ بود گر تحول کنم تو ز رختے ویکرے ربابت ولی شهد کرد و چو در طبع است
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بدست جبر مقدم بر مبتدای این پس مبتدای مبدل منه و طبع و خویش عطف نفسی بدل از دے بعض محققین نوشته ظاہر طبیعت تعریف است و صحیح طبعے بنا بر مبالغہ تا لفظ خوسے مشورتنا شد فاعل و بر متاعل پوشیدہ نیست کہ زیادت با لفظ کہ در نسخہ ما خود است و در نسخہ مختار مخرغ نیست۔

حکایت

کسی را معروف کردی محبت کہ ننهاد معروفی از محبت
 سوسے از سر تا چون کنا پد زینال شهرت و بند او لدگی از سر بدر لون و ننهاد و محبت بصیغہ نفی و اثبات هر دو محتمل و مصرع دوم صفت کسی و بعض محققین نوشته کہ ازین بیت نہ ننهاد صرح معروفی محتمل است کہ این مناسب با بیعت بلکه غرض اصلی بیان حکایت است و تقریباً مدح آن کو و عجب کہ شارح بدان تعرض ننموده انتہی۔ این اعتراض وقتی وارد میشود کہ واجب شارح در صدر حکایات التزام تعرض بوده باشد و حال آنکہ ضمن نیست و نیز بایستی کہ پیش از ہم

تفسیر مشید وجه لغوی نمون مثنوی بدان آنست که تخمبوس این بیت با این حکایت بیجاست بکار غرض اصلی از هر حکایات ابواب بر این حکایات است و تقریباً مدح یا ذم محکم کند مگر در صورتی شود

تشنه هم که نهالش آندسکے	ز ساریش تا بمرک اندسکے
سرخ موی و روش صفار سخته	بموتیش جان و زن آوخته

مصرع دوم از بیت اول حال مست از بی رویی و درین اشارت است بآنکه مشرف بر مرگ در دو مصرع مشرف از سر موز و روش صفار سخته بموتیش تا آخر ای بقدر موسی و شبنم غیر متصل منصوب و زنی مضائقه الیه بیانت که از وی قطع شده با لفظ موسی سخن گفته و بهتر تقدیر در هر دو مصرع را بطه مجزوه بنا اگر مصرع اول این بیت معطوف بود بر مصرع دوم بیت اول و مصرع دوم معطوف بر آن یا حال بعد حال باشد در خصوص است احتیاج بجزت نخواهد بود

شعب آبجا بیفتا دو بالش نهاد	سوان دست در بانگ ناله نهاد
-----------------------------	----------------------------

مشار الیه سخن من حیث اللفظ صحیح نیست لیکن از تمام معلوم میشود و مصرع دوم معطوف است بپایش نهاد و دست در چیزی نهادن کنایه از شروع کردن و در آمدن بکاری و حاصل معنی آنکه این همان شب و خانه شیخ دراز کشید و بالش و زیر سر گذاشت و در حال بانگ زدن و نالهیدن بنیاد کرده در بعضی نسخ بساطی بر آنکند و بالش نهاد و در بعضی دیگر شب آبجا نه کرد و بالش نهاد و در آن رو بفریاد و ناله نهاد و درین صورت بقدر کردن کنایه از رخت افکندن بر سر دراز کشیدن بود

آنچه خوابش گرفت شبان کنفیس	آنچه از دست فریاد او خواب کس
----------------------------	------------------------------

در بعضی نسخ شب یک نفس بهر تقدیر علت مگر سخن خواب اول معذرت از جهت قیام قرینیه مصرع ثانی و مصرع ثانی معطوف بشبنم غیر متصل با صحیح لطف یکے و کلرینه بلائے تاکید لفظی و لفظ خواب در روزانه است پس حاصل معنی این باشد که نه خواب میگرفت آن همان سواد شب یکدوم بسبب باری او و نه هیچ کس را از حاضران از دست فریاد او میتواند که مصرع ثانی معطوف بر مصرع اول و خواب کس با ضافت و رابطه آن معذرت بود ای در آن دست فریاد او خواب هیچ کس بجا بود

نهادی بر لیشان و طبعی و تربت	نمے مرده خلقی بجهت کشت
ز فریاد و نالهیدن و خفتن و خیزن	گرفتند از و خلق راه گریز

مصرع خبر جنابای محذوف و دوم معطوف بر اول مستثنی آن معانی بنامای پریشان و طبعی درشت
 داشت و خودش نمی مرد و خلقی را بخت گشته بود و در بعضی نسخ بر لغت گشت و بعضی محققین نوشت
 بنا سب است که گوئیم که کلام از لفظ بنامای پریشان محذوف شده و درین صورت احتیاج
 حذف و مصرع دوم نیز نمی شود پس حاصل معنی این باشد که یا بنامای پریشان و طبعی در
 این معانی نمی مرد و خلقی را بخت گشته بود انتهای قول او مناسب است تا مناسب و
 حکم محض چه بر تقدیر که که محال بجزین یا شویم عبارت با نماند و همچنین باید اذخالی از غیر
 نمی مرد خود اهد بود چنانکه از کلام او که پیش ازین نوشته معلوم می شود درین صورت معنی
 محصل بهم نرسد مگر آنکه با معنی با وجود باشد یعنی یا وجود آنکه بنامای پریشان و طبعی درشت
 درشت ای مشرف بر برگ خود بود و خودش نمی مرد تا آخر -

زویار مردم در آن بقعه کس	همان تا توان بود معروف است
شنیدیم که شهرها از در دست نهفتند	چو مردان میان بست و کرده آنچه گفت

کس بقدره قول زویار مردم بیان آن و مردم بخت معانی است الیه نمی دیار معطوفند بر دیار و خبرین
 جدا یعنی بود و معطوفت آن نمی بود که بود محذوف و مصرع دوم جزا سے این شرط محذوف و
 خانه نسخ زویار مردم بقلب صاف است ای از مردم صاحب خانه و حاصل معنی آنکه کسی از صاحب خانه
 و مردم صاحب خانه که عبارت از خادمان و ملازمان است در آن بقعه بود و اگر بود پس همان تا توان
 معروف بود پس تبریب معنی و نشر غیر متبنا و غرض است که معروف بود و همان تا توان
 پس چون این معانی که تفسیر این بنا توان کرده از مردم دیار نیست بلکه اجنبی است پس در آن زمین
 نظام بنا بر تالیف باشد و آنچه بعضی محققین نوشته که میتوان گفت که عبارت بود بعد از لفظ کس
 محذوف است پس حاصل معنی آن باشد که از مردم باشندگان خانه در آن بقعه کسیکه بود آن تا توان
 بود و معروف بود و دیگر کسیکه بود انتهای بنامای این تقریر غفلت است از قول شارح غامض شارح محال
 بجز آن شرط شده بعد از لفظ کس این معنی بکات بیانیه و مقابله بود و نیست و در بعضی نسخ
 خانه ز مردم در آن بقعه کس همان تا توان ماند معروف پس + و این واضح تر است

بسی بر سرش لشکر آورد خوبا که چند آورد و تا خفته تاب

کلمه چند در اینجا برای استفهام است که در محل انکار آمد پس معنی لغوی خواهد بود و کات برای علت
 پس حاصل معنی آن باشد که شیء بر سر معروف رفته اند و خوبا لشکر کشید زیرا که ناخفته تاب

بیداری نمی آرد البته گاهی خوابش می برد و می تواند که علت مضمون مصرع اول مجزوف و مصرع دوم معطوف بران و این کافیه حافظه بود پس حاصل معنی این باشد که شبیه خواب غفلت نشاک خورد بر سر شیخ کشید از برای آنکه شبها خواب نکرده بود و هر که شبها خواب نکند تاب بیداری نماند تواند آورد و...

<p>بیکدم که چشمالش گفتم گرفت که تعنت برین نسل نیاکند بلند اعتمادان پاکیزه پوش چه داندلت ایشان از خوابست</p>	<p>مسافر گزیده گفتن گرفت که این جمله ناموس روق اندو باد فریبده و پارسائی فروش که بیچاره دیده بر هم زیست</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مسافر و وضع منظر موضع ضمیر این هر سه ابیات بیان مقوله گفتن گرفت و مصرع دوم از بیت دوم غلت مضمون مصرع اول و قول او این جمله پاکیزه نسل و ناموس مضامین بطرف زرق با و معطوفت بران و می تواند که معطوفت بر مجموع ناموس زرق باشد و می تواند این تقریر است آنچه در نسخ معتبره واقع شده که نام اند و ناموس و نندمش و با و بجای نسل لفظ اصل و بجای فریبده ریاضیه و اینجاء او از ذوات شیخ و بیچاره مر او از ذوات همان و بعضی محققین نوشته که لفظ نسل و تعنت درست باشد که پس صوفی صوفی باشد پس اصل بهتر است از نسل اگر چه آن نیز چندان مناسب نیست استی اگر پس صوفی صوفی میشد قول لکه گفت برین نسل تا آخر درست میشد و چون چنین نیست پس همان نسل بهتر باشد و حاصل معنی آنکه آبا و اجداد این نا خلفان جمله صوفیه بودند و این نسل نیاک جمله ناموس زرق و بادند.

سخنهای منکر معروف گفت
اگر یکدم حرا شافل از روی غفلت
در لفظ منکر معروف - ابهام تازه واقع شده و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است -

فرد خورد شیخ این حدیث از کرم
شبنم بند پوشیدگان حرم
مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مفعول شنیدند حدیث - در نسخ معتبره آن تمام از کرم و خورد
شماره سخنهای منکر باشد و حاصل معنی آنکه آن تمام سخنهای منکر او را در دل پنهان داشت و بر زبان نیاورد و شنیدند این مضمون را پوشیدگان حرم -

<p>بندی گفت معروف را در غفلت برو کوازین پس سز جوش گیر</p>	<p>شنیدنی که در پیش فلان چه گرانی کن جاسه دیگر چه</p>
---------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------

آنکونی در حمت بجای خودست | ادلی بایردان نیک می بدست

در نسخ معتبره بر دین پیش گوئیش گیر تا آخر این بیت مقوله که گفت اول و نقطه که معطوف بر نقطه
 برو و مصرع دوم معطوف بر سر خویش گیر و حاصل معنی آنکه می از پوشندگان خرم و خلوت با شیخ
 گفت که برود آن همان را بگو ازین پس تا آخر و بعضی محققین نوشته و می توانند که برو مقوله بگو باشد و این
 قسم برو بسیار می آمد چنانکه گوئی باره کن دنیا گذارد و برو بخواب و مطلب تو به کن و بگذارد و خواب
 باشد و اگر گوئی سر خویش گیر معنی برو است پس مکرر شود و معنی گویم هر گاه آنرا زیادت مقرر کردیم
 مکرر نشود و اگر مکرر بگویم تاکید خواهد بود و قائل اتی هر چند این توجیه وجهیه است لکن تقدیم مقوله
 گو بر نقطه گو سندی می خواهد.

سر سفله را کرد باشش منزه | اسر مردم آزار در سنگ است

عادت مضمون مصرع اول مخدوف است و مصرع دوم معطوف بر آن و سر و سنگ فارسی نیست
 علی الخصوص چنانکه که نقطه باش باش پس صحیح بر سنگ باشد چنانچه در نسخ معتبره است و حاصل
 معنی آنکه سر سفله لایق آن نیست که بزی آن گرد باش نهی چرا که او مردم آزار است و مردم آ
 زار بر سنگ بهتر از بودنش بر باش - گرد باش بکن فارسی تکمیل خود که زیر سر گذاردند.

امن بایردان نیکی است | که در شوره تاوان نشاند درخت

عادت مضمون مصرع اول مخدوف و مصرع دوم بقدر کاف و عاطفه معطوف بر آن و حاصل معنی آنکه
 بایردان نیکی مکن چرا که نیکی کردن بایردان بمنزله نشاندن درخت در زمین شور است و نادان و شورش
 می نشاند درخت را و عجب از بعضی محققین که نوشته که این کاف براس غلط بود پس عبارت
 چنین باشد بایردان نیکی مکن و در شوره تاوان درخت می نشاند و حال آنکه این عبارت از عوام
 صواب و نشود تا بلغا چه رسد پس باید گفت که این کاف براس غلط است مدخول آن مخدوف است
 شده یعنی نیکی کردن بایشان بمنزله نشاندن درخت است و زمین شور اتی و حال آنکه شایح
 این کاف مع مدخول آنرا معطوف بر تمام عادت مخدوف گفته چنانچه در متن ظاهر مستند بر مصرع
 اول چنانچه معترض گمان برده پس نشاندن غفلت بود.

انگوبیم مراعات مروم مکن | اگر همیشه ما مردمان گم مکن

منقول گویم یعنی آنکه مخدوف و ما بعد از آن بیان آن مراعات و بیخجا عبارت از گم شدن حقوق
 یکدیگر و بین مصرعین مکرر اضرب مخدوف و گم همیشه بقایب اضافت جوان مردی و جهان

و با همه اینها در مردان بصیغه جمع سه نفس صحیح مردم و کم بضم کاف فارسی مردم همراه و این مجاز است
 و حاصل معنی آنکه میگویم این که نگاه داشت حقوق یکدیگر با هم میگویم اینکه جو انفرادی و احسان
 با مردم همراه کن که مستحق آن نیست و هر چیز بجای خود نیکو بود و لطف و مهر اندر محل خود گو
 جای گل گل باش و جای خار خار و بعضی محققین نوشته که کم بمعنی همراه هرگز در استعمال
 نیامده چنانچه محاوره گواه است پس بهتر است که مردم تحریف باشد و تصریح نول و صحیح آدم
 در مصرع دوم کم بفتح کاف تازی معنی کمینه مراد است این انکار از عدم اعتناست چرا که
 کم بمعنی کمراه آمده چنانچه درین بیت سه عالم که کامرانی و تن سپردی کند و از خوشن گم است که
 رهبری کند و بر تقدیر تسلیم اطلاق آدم بر نبی آدم مجاز خواهد بود از عالم اطلاق عا و بر اولاد و عا و بن
 عوض بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و اطلاق باشم بر اولاد باشم چنانچه صاحب مفسر وی
 در تفسیر سوره فجر تصریح کرده و ازین قبیل است درین بیت ما سالک ترویجی سه گوزبان گفتگو
 گوید مردم شناس و گر بود ترکیب آدم صورت دیوار را و چنانچه این معترض بعد ازین گفته
 که خوشن گم است نه بمعنی کمراه است بلکه بمعنی در خود کم شده است چه در اصل به خوشن گم است
 که حوت با از ان مخدوت شده یعنی عالم تن پرورد که تار اشتباهات نفس در خود کم شده است پس
 دیگران را رهبری در پهنائی نمی تواند کرد چه رهبری در پهنائی در جاست باشد که آدمی بحال خود باشد
 و کسیکه در اشتباهات نفس خود کم شده باشد دیگران را رهبری در بطریق دین چه قسم میتواند کرد
 کلفت با ضرورت و ظاهر همین که او خود کمراه است و در بعضی نسخ کرم پیشه با مردم بدکن و
 درین صورت قافیه بر هم میشود و در بعضی دیگر کرم پیش نامردان کم کن بصیغه امر و درین صورت
 بنا به قافیه بر یکدیگر و یکین باشد که اول نمی ست و ثنائی امر را آنچه گفته که این نسخه هم دلالت دارد
 که بجای مردم لفظ آدم است تا عیب قافیه لازم نیاید نیز از عدم اعتناست چه درین صورت
 هر چند بیت زو قافیتین میشود لیکن آن عیب مرتفع نمی شود و در باب صناعت این قسم قافیه
 را ایضا در بعضی کتب گویند و معیار کتبت الفاظ این نسخه را ظاهر است

که سگ را نماند چون گریه گشت	با خلاق نرمی کن با و گشت
بسیرت به از هر دم تا پاس	اگر نصاف خواهی سگ چن

عقالت مضمون مصرع اول بیت نول مخدوت و مصرع دوم مسطوت بر لاق با سید و الخاق که جمع
 است اینجا عبارت از خوی نیک و مراد از درشت مردم بدخوی و مصرع بتصدیر دوم کاست

فعلت و در حرفه عبارت از دخول حرفت علت است ۱۲

علاقه معطوف بر آن و بین اینین کلمه اضراب محذوف و حاصل معنی آنکه لیبب خوبی نیک است
 در لغت کردن است نرمی مکن با مردم بدخوی چرا که او در بدی خود مانند سگ است و سگ را
 چون گریه نمی باند لشت بنده اگر انصاف خواهی سگ حق شناس لبیرت بهتر است از مردم ناپسند
 و بعضی محققین نوشته که این کاف علت است و بعد از سب عبارت او چون سگ است
 مع و او عطف محذوف مشبه به بجایه مشبه مذکور و این قسم در شبیهات بسیار واقع شود و
 حاصل معنی آنکه با خلاق خوش بازشت خود می کن چرا که او چون سگ است و سگ را لشت نماند
 چنانکه گریه را مانند انتمی هر چند مفاد هر دو توجیهی است لیکن ازین توجیه لازم می آید که حرف علت
 مذکور باشد و علت محذوف و حال آنکه در حرف علت ازان شده که مذکور حرف عادت باشد
 بخلاف توجیه سابق که در چنین لازم نمی آید چرا که شایح قائل است بحد حرف علت دخول
 آن و میتواند که بدیت دوم جمله معترضه بود و در بعضی نسخ لبی بهتر از مردم ناپسند بهر تقدیر سگ
 مقدر و موصوف نوع شناس صفت و مصرع دوم خبر مبتدا -

ا برف آب رحمت مکن بریس | جو کردی مکافات بر رخ نویا
 برف آب آب که برف سرد کرده باشد و مطلق آب سرد و این مجاز است بر رخ نویا از محو و
 ناپدید انگاشتن و مصرع دوم معطوف بر رحمت مکن و مفعول فعل کردی و نضاف الیه مکافات سرد و
 محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه و اگر رحمت کردی پس جزای آنرا محو و نابود انگار
 متوقع تو اب مباحث -

اندیدم چنین تیج بر تیج کس | مکن تیج رحمت برین تیج کس
 چنین و برین اشارت بحسب تیج بر تیج کنایه از شوهر باب که حقیقت آن باسانی نتوان یافت
 و در بعضی نسخ مکن رحمت ای دوشت بر تیج کس ای بر نایل و فرمایند آنکه برین نودی از افراد
 حیوانات مخفی نماند که از بدیت نکویی و رحمت تا این بدیت جمله معترضه مقوله یکم از پوشیدگان حرم است
 و میتواند که مقوله ششم بود بر سبیل غنای نصیحت -

چو بالوی مصلحتین ملامت بکرد	بر اندر خروش از دل نیک مبرد
چو لشکر چنین گفت معروف کرخ	که بجا رده می نالد از جو چهره رخ
بخندید گفت ای دلدارم حجت	پریشان مشورین پریشان لشت
کسی کو تکبر کند با کسان	بخواری شود کست از نا کسان

<p>اگر از تا خوشی کرد برین خروش چنانچه چنین گس باید شنود چون خود را قوی حال منی و خوش اگر خود همین صورتی چون طلسم و اگر بر زور آنی درخت کرم نه بینی که در کرخ تربت لبیست بدولت کسانی که فرزندند تا کنک در دشت پرست</p>	<p>مرانا خوش از روی خوش آید گوش که تواند از بیقرار سبب عنود بشکرانه بار ضعیفان بکش بمیری و آسمت بمهر جو جسم بر نیکنامی خوری لا جسم بجز گور معروف و معروف نیست که تلج تکبیر بنید اخت نداند که حشمت بجای اندر دست</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چون در مقوله یکی از پوشندگان حرم ابیات شیخ فاضل شده بود باز بسبب درازی موقوفه مذکور در
 اینجا عاده آن قائل کرده بیانویسے قصه تفسیر نموده و مضمون بیت دوم و سوم واحد است و غلبت
 بیت اول الحاقی است و لهذا در عامه نسخ یافته می شود و همچنین بیت چهارم -

احکام است

<p>طمع برد شوخی بصاحب دلی کمزیر بود ستش تپی بود و پاک</p>	<p>نبود آن زمان در میان حاصل که زر بر نشاندی بر دلش چو خاک</p>
------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------

اطلاق شوخ بر زنده بیباک و معشوق چاکان هر دو آمده و اینجا بمعنی اول مناسب است و شوخی متبادله
 طمع برود بصاحب دلی متعلق آن زمان آن طرف فعل مذکور و لفظ میان را در دو احتمال است یکی آنکه با
 همیان را خدمت کرده باشند از جهت تخفیف دوم آنکه امیان تبدیل همیان یا بالعکس پس میان
 در اول معنی چیز است که در میان بندهند مجاز بود و سه تو اند که امیان مزید علیه میان بود و حاصل
 عبارت از نقدی و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و متعلق تپی بود
 یعنی تیز و بعد از کاف عبارت چیز است با و ندا و معطوف تپی بود تپی و اگر تپی بود مخدومت
 و زر بر نشاندی تا آخر جزا سے آن و معنی آنکه لفظ میان محمول بر حقیقت باشد و مضامین الیه
 یعنی حبیب و کیسه مخدوم و حاصل معنی آنکه شوخی بصاحب دلی حاجت خود را فراموش در آن زمان کرد
 همیان یا در میان حبیب و کیسه آن صاحب بدل نقدی نبود و نیز کمزیر بود و کشتن زر تپی بود و پاک
 چیز می با و ندا و اگر تپی بود زر را بر روی او بر نشاندی مثل خاک و تشبیه چو خاک در دو احتمال دارد
 یعنی نظر بر حال آن صاحب بدل که زر را در چشم است او و معنی بوده مانند خاک و دوم نظر بر طمع آن شوخ

که مستحق آن بوده که بر روی او خاک افشانند این نسبت مست و محتمل نماید که صلا حاجت در قارسی
 با می آید چنانکه گویند حاجت بفلان کس دارم ای احتیاج من متعلق باوست یا سبب بر آوردن چون
 طمع در اینجا بمنجی حاجت مستعمل شده باشد صلا هم بهمان معنی باشد و میتوانند که مصهرت دوم از بیت دوم جواب
 سوال مفروض باشد یعنی تو که گفتی که مگر بنده و دشمن منی بود و پاک و اگر بر می بود چه می کرد در جواب آن
 می گوید که ز بر افشاندی تا آخر و بعضی محققین نوشته که هر چند میان مختلف میان میتوانند شد لیکن لفظ صلا
 مقتضای خلاف اینست چه در روز مره بگویند که در میان حاصلی نیست پس صحیح آن باشد که بنود
 در میان بمنجی صورت باشد و لفظ از آن مخدوش بود یعنی از آن طمع حاصل در میان نبود و فائده
 نه اتمت و بیت دوم علت نبودن فائده است یعنی طمع مذکور را حاصل نموده بر آید آنکه مگر بنده و
 اوستی بود تا ز افشانی کند اتمی قول او پس صحیح آن باشد تا آخر تا صحیح چرا که لفظ در میان و
 در میان اشتراک را می خواهد چنانکه گویند در میان ما و فلان این معانی است یا فلان چیز مشترک
 است و در اینجا چنین نیست که حاصل عبارت از فائده باشد از آن طمع قابل اشتراک نیست
 بلکه اگر می بود سال را می بود و ثواب و جزای صلا خارج از بحث است و در بعضی نسخ که در فاشاند
 اتمی بضم دال ممله و بر فاشاند بصیغه استیقبال بر آید اتم را در این صورت این مصرع علت مضمون
 مصرع اول و شین ضمیر راجع بطرف مطلق سائل بود و سبیل استخام و در صورتی بود پاک
 بدون توسط و از علت هم درست است

برون تافتت خواهنده خیر و	تکو سیدن آغاز گردش بکوه
که ز بهار ازین کثردمان خوش	پلنگان در زنده صوف پوش

خواهنده موصوفی و خیر و صفت مصرع دوم مطرف ببردن تافتت و شین ضمیر منسوب راجع بحر
 صاحب دل و این کثردمان اشاره بصاحب دل و آوردن جمع بجای مفرد گاهی بر آید آن
 باشد که امری بدین شخص منسوب کنند تا هم هم پیشه یا هم قوم منسوب کنند که درین صورت کمال
 مدح باوم آن شخص می شود و لهذا شیخ لفظ کثردمان بصیغه جمع آورده است لاجری

اگر چون گریه ز الویدل بر بند
 او که صیدی اقد چو سگ بند

بیرقصت این کثردمان - و را الویدل نهادن کنایه از شستن در کبک و در فتنه و صیحه را زوهم بر بند که
 گریه صیدی تا آخر بعضی محققین نوشته که بجهان فقیرین کسی مناسب است و کات صیدی را سبب
 بر آید تصحیح و حال معنی آنکه این طائفه مثل گریه ز الویدل بر بند از بر آید آنکه بر گاه صید می

دست او بدر چند مثل سگ و افتادن معنی دست دادن بسیار آمده چنانچه پیش ازین نیز گفته
 شده که در سخن تکرار آفته بے + آنتی برین تقدیر علت این شرط خوب و صاف نمی شود پس بهتر
 آنست که این کات عاقله باشد و تمام مصرع معطوف بر زانو بهم برشند -

سوت سجد آورده دکان سید	که در خانه کمتر توان یافت صید
ره کاروان شیر مردان زنند	و لے چانه مردم اینان کنند
سپید و سیه یاره بردخته	بسالوس و نهان ز راند وخته
زبی جو فرو نشان گندم نهایی	جهان گرد و شب کوک خمرین لای

تقریباً لفظ نهان طرف بردخته مخدوف و بسالوس معنوق بردخته و نهان طرف اندوخته است
 و حاصل معنی آنکه بظاہر بر مرقع خود نیاید سیاه و سفید بردخته اند بگر و فریب و در خفیه زربا
 اندوخته و در بعضی نسخ بضاغت شاده ز راند وخته و در بعضی دیگر به سید او نهان ز راند وخته و
 بجای جهان گرد جهان سوز و همین صحیح -

ببین در عبادت که سرتند و سست | **که در قصص و حالت چو اتند و سست**

دیدن معنی داشتن و در یافتن هم آمده چنانچه درین مصرع آنچه شور است که در در قمری بینم که
 و برین تقدیر بین معنی میان بر و و مقول وی اتنی ایشان را این مخدوف و موقع این کات
 بعد از بین که از جهت تعلق لفظ بعد از لفظ عبادت واقع شده و کات دوم اضرایب باشد
 حاصل معنی آنکه بدان ایشان را اینکه در عبادت پیوسته اند بلکه در قصص و حالت جوان
 و سست اند و در بعضی نسخ سرتند سست و چو اتند سست بدون واو ات عاقله -

حر که در باید نماز سست | **که در قصص بر عتق اتند سست**

نماز سست با صافقت منظوف الی القوف از عالم متاع خانه و کات و قدینه معنی هر گاه و جزا
 این مخدوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه هر گاه در قصص بر می توانند سست پس
 ایشان چرا باید که نماز حالت سست و در بعضی نسخ نماز از سست چو در قصص و در خصوصیت
 از معنی در بود -

عصای کلیم ند بسیار خوا	بظاہر چنین زرد روی و نر
نه بر نیز کارونه و الشو رند	ببین پس که دنیا بدی سخن زند

تشریح بعضی کلیم در بسیار خواری و نزار می و زرد است در می تواند که در بسیار خواری بود معطوف

تا غیر برگرداند و گفت روایت باشد در بعض دیگر بدی در قفا عیب من کرد و خلقت تا آخر

بخندید صاحب دل نیک حوی	که سهل است زین صعبتر گو بگوی
منور آنچه گفت از دم اندکست	از آنها که من دانم از صد کسست

مسطوب بخندید یعنی و گفت مخدوف. و مصرع دوم بیان موقوفه آن وصل است خبر مبتدای مخدوف
و حاصل معنی مصرع دوم آنکه آن سخن که او گفته همه سهل است او را بگوی که ازین صعبتر گوید و میگویم
که گویند گفتار بودای ازین صعب تر گفتار در بعضی نسخ زین پیشتر

ز روی گمان بر من نهی که نسبت	من از خود پیشین می شناسم که
و می ایصال پیوسته با من قصال	کجا داندم عیب هفتاد سال
باز من کس اندر جهان عیب من	نداند بجز عالم العیب من

شارح با نسوی نوشته که وصال مفعول مطلق من غیر لفظ است از پیوسته یعنی همی ایصال پیوسته
است با ما پیوستنی یا وصال کرده است یا با وصال کردنی بعضی محققین میفرمایند که با پیوستن
لازم و متعدی بود و آمده پس در صورت متعدی بودن لفظ وصال مفعول بعد از آن خواهد بود این لفظ
بر آنکه مفعول به عبارت است از آنکه که واقع شود بر آن فعل فاعل چنانچه زدم من نیدر را. و ظاهر است
که لفظ وصال در اینجا چنین نیست خواه پیوسته متعدی باشد خواه لازم و آنچه بعد ازین فرموده که مراد
از وصال حالتی است که ملاقات دو کس است و هر کس مراد آن باشد که آن شخص در همین حال
حالت مذکور با هم در لوط و پیوسته ساخته است و آن که نایب است از ارتباط از طرف آن شخص
و از روی تعیین چنین عبارت گفته و آنچه گفته که مفعول به آنست که فاعل بر آن واقع شود
فعل نظر است گویم ضروری نیست که حقیقت باشد مجاز نیز صحیح چنانکه گویند پیاله زدم و حال آنکه
حقیقت زدن واقع بر شراب بود استغنی تو بیه سقیم است چه اهناسه مجاز بر قرینه است
و اینجا صح فرموده نیست تا از وصال معنی مجاز که توانی گرفت بخلاف پیاله زدن که اینجا لفظ زدن
و دلالت واضح دارد که مراد از پیاله منظر و است و آنچه گفته که نایب است از ارتباط از طرف آن
شخص شوق کلام ازین معنی آباست که چه اگر از طرف آن شخص ارتباط بهم میرسد این چنین
سز نشانی از عداوت نمی شده و نیز چون وصال کنایه از غایب است باشد که در ملاقات دو کس است
و در آن حالت کنایه از ارتباط چنانکه خود اعترافه بآن نموده و پیوسته عبارت است از مربوط
ساخته و درین صورت این معنی می شود که او ایصال با ارتباط را بر بود ساخته

این معنی مخفی لغتست قتال و در بعضی نسخ بجای آن در لغت عربی است و در بعضی نسخ
بجای عالم الغیب مگر عالم الغیب است

که شد است غیب من است و من	نزد آنم چنین غیب نپندار کنس
ز روزی که ترسیدم که جان نماند	بمخبر گواهی گنایم که دوست

بعد از لفظ چنین کس که در وقت چنین کس معمول اول تمام و نیک بند از آنست یعنی شرح العلم است
مفعول دوم لفظ کس که در آخر مصرع است مبتدا و مصرع دوم بیان آن و عبارت در آنم چنین کس
تا آخر خبر مقدم بر آن و لفظ چنین کس اسم اشاره است بجای ضمیر که در حالت جمله بودی خبر ضروری
شود پس حاصل معنی آن باشد که چنین کس را نیک نپندار نپندار آنم و مراد آنست که او غلط فهم است زیرا
که عیب با کسی که او شمرده بسیار کم است و من بسیار بسیار عیب دارم - و در مصرع دوم از بیت
دوم اشارت است تا آنکه اگر او بر گناهان من بقدر ظلم خود گواهی دهد بکافات آن مستوجب
عذاب و در شرح نخواهم شد -

گر عیب گوید بداندش من	سیا گوهر سخی از پیش من
کسان مرور از حد بوده اند	که بر جاس تیر بلا بوده اند
زبان با شوقی دوستانت و من	که صاحب دلان بار شوخان بر زمین

اشارت است یا آنکه هر چند از عیب من خواهد گفت لیکن بخندان غیب که در من است و من بر آن
عیب اطلاع دارم پس او را بگو که سخی عیب از پیش من برد تا عیب من کماهی نیز و منکشف گردد
و در نسخ معتبره عیب خواهد بود و بعضی دیگر بجای بر جاس آمدن و بجای شوخان و زبان
اسی فرومایگان -

اگر از شاگ مردان بیوی کنند	بسنگش سلامت کنان بشکنند
----------------------------	-------------------------

چنین ضمیر متصل منصوب بر جمع بطرف بیو و در بعضی نسخ بسنگ سلامت او را بشکنند ای باشا فیه و در
صورت مفعول بشکنند یعنی آزار میزند و فاعل این فعل ضمیر بیو است با فاعل بر جمع بطرف شوخان
است و در بعضی دیگر بدانش سنگ جفا بشکنند ای مردم بدان که سبورا بسنگت جفا بشکنند
و عظمت او را منظور ندارند -

حکایت	ملک صالح از پادشاهان شام	برون آمدی بحدودم با اعلام
-------	--------------------------	---------------------------

قول او صریح دوم در بعضی نسخ نیم شب و همین بهتر است -

<p>بر نیم شب عرب نیمه بر بسته روی بهران کین دو دار و ملک صاحب است پریشان دل و حال آشفته است</p>	<p>بگشتی در اطراف بازار و کوی که صاحب نظر بود و در وقت دو درون رسی نمی خفته است</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مصرع دوم از بیت اول متعلق بگشتی در مصرع اول از بیت دوم غلت مخموم مصرع اول از بیت اول و مصرع دوم معطوف بر صاحب نظر تا آخر غلت نیمه بر بسته روی بگشتن مخموم یعنی تا مردم نشناسند که پادشاه است و گمان نبرند که سزیه میگردود و در بعضی نسخ برقع بر بسته و کیسه کین -

اشتباه زد دست مسرت بر دند جواب | جحر با تامل کنان ز آفتاب

و عامه نسخ شب مسرت نشان دیده تا برده خواب مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و در مخفف از معنی در زیرا که صله تامل در می آید از چنانچه درین بیت - هر که تامل نکند در جواب بیشتر آید بخش تا خواب و آفتاب مجاز با مخفف است - و حاصل معنی آنکه در شب مسرت دیده ایشان را خواب نبوده بود - و ایشان را تدرج با تامل کنان بودند و طلوع آفتاب و چون حریبا عاشق آفتاب است و عاشق در غیبت معشوق فقط مشتاق وصال او می باشد بنا بر آن شیخ حالت ایشان را بحالت حسرت با تشبیه داده و آنچه بعضی از محققین نوشته که سیر دند جواب شاید محاوره بنا شد چرا که می گویند فلاستے در خواب بر فنه انیکه فلاستے خواب را بر و لفظ گو از دست مد و کار این معنی باشد از عدم اعتناست میسر معزی سے در نظره تو خواب نبودی به شب از من به تا وقت که ناله من زار نبودے -

<p>که در روز محشر بود داور کے کہ بند عم امر و زریا کے است</p>	<p>کے راز میگفت با دیگر کے بهشت برین ملک ماوای است</p>
----------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------

و صحیح بکیران دو میگفت با دیگر کے + که در روز محشر تا آخر - و درین صورت کات بیان معقول گفت که در روز محشر بود داور می + بشرط بیت دوم جحر او مصرع دوم از وی غلت مخموم مصرع اول و درین جمله شرطیه مدخول کات بود و حاصل معنی آنکه اگر روز محشر داور سے بود پس بهشت برین ملک و داور سے من خواهد بود چرا که بند عم امر و زریا کے است و در مصرع دوم اشعارت است
 سحر میث شریف که انکه تیا بسمن المومنین و جنة الکافرین و مخففی نماید که اصل در انصاف ال
 هر وقت شرط عدم جزم است. بوقوع شرط نگاه استمال آن در مقام جزم بوقوع شرط نیز بود و انسلم